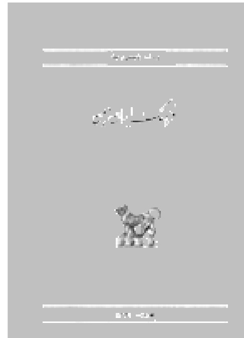


سرگذشتنامه میر سید علی همدانی

پدیدآورده (ها) : اذکائی، پرویز
علوم اجتماعی :: فرهنگ ایران زمین :: زمستان 1368 - شماره 28
از 9 تا 69
آدرس ثابت : https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/940005

سرگذشتنامهٔ میرسیدعلی همدانی

پرویز اذکائی

الف. درآمد (منابع)

منابع زیست‌نگاری میر سیدعلی به سه دسته تقسیم می‌شود:
۱ـ نوشته‌های متقدمان (مریدان، ملازمان، یا همروزگاران وی).
۲ـ نوشته‌های متأخران (تذکره‌نویسان، و نویسندگان سده‌های ۹ تا ۱۴).
۳ـ نوشته‌های معاصران (زیست‌نگاران، و نویسندگان همروزگار ما).
اینك، به منابع عمده‌ی هریك از این سه دسته، به اختصار، اشاره می‌شود:
(۱) نوشته‌های متقدمان:
از نوشته‌های همروزگاران «سید»، دو زیستنامه‌ی ویژه، و البته صوفیانه، که توسط دو تن از مریدانش برای وی نوشته آمده، در دست است:*

الف: «خلاصة المناقب»، دربـاره‌ی زندگی صوفیانـه‌ی میر سیدعلی همدانی، نوشته‌ی نورالدین جعفر بدخشی ــ درگذشته به سال «۷۹۷» (دوشنبهٔ ۱۶ رمضان)، که به تصریح خودش از سال ۷۷۴/۷۷۳ در سلك مریدان «سید» درآمده، و این زندگی‌نامه را یکسال پس از درگذشت «سید» (رجب سال ۷۸۷ هـ ق، در خانقاه اعظم «ختلان») اندر مناقب و اوصاف وی تألیف نموده است.۱ محتویات آن، علاوه از بیان احوال و برخی اقوال «سید»، برخـی از آثار او را نیز دربـر گرفته است. از جمله، مؤلف، «اخلاق محرم» سید را ترجمه کرده و در آن گنجانده۲، همچنین «اسرار النقط» را.۲ (رش: کتابنامه، ش ۳ و ۶). شرح حال «پوریای ولی»، و جز او نیز، در آن مندرج است.

★ نسخه‌های خطی:

۱ـ کتابخانه‌ی «برلین»، شماره‌ی ۶ (۸)، ۲ـ کتابخانـه‌ی «بادلیان»، شماره‌ی ۱۲۶۴ (فیلم ۳۱۴۵ دانشگاه)، ۳ـ کتابخانه‌ی«تاشکند»، شماره‌ی ۲۳۹۱ (۲۳۱۲/۲۴)ـ مورخ ۹۹۱ (فیلم ۳۳۰۹ دانشگاه)، ۴ـ کتابخانه‌ی دانشگاه «پنجـاب» لاهور، (فیلم

(*) در سنت تذکره‌نویسی (انفرادی) صوفیانه، این نوشته‌ها، «مقامات» (ظاهراً تا سده‌ی ۹، همچون «مقامات» شیخ ابی‌سعید، یا «مقامات» ژنده‌پیل، و جز اینها)، و «مناقب» نام گرفته‌اند.

۳۰۵۷ دانشگاه)، ۵ــ کتابخانه‌ی «رضا» رامپور، شماره‌ی ۸۶۶/۶ (فیلم ۳۲۶۰ دانشگاه)، کتابخانه‌ی «مجلس» شورا ــ مورخ ۹۱۷، و ...۴
★ این کتاب، همراه با «مستورات» یا «منقبة الجواهر» (آتی‌الذکر) در نولکشور چاپ شده است.۵

ب: «مستورات» یا «منقبة الجواهر» نوشته‌ی حیدر بدخشی از پیروان «سیدعبدالله برزش‌آبادی (۶۹۸ــ۷۶۱ هـ)، در منقبت و کرامات میر سیدعلی همدانی.
★ نسخه‌های خطی:
۱ــ کتابخانه‌ی «دیوان هند» (=ایندیا آفیس)، شماره‌ی ۲۴۸۶ (فیلم ۳۲۶۶ دانشگاه)، ۲ــ کتابخانه‌ی «ملی» ایران، شماره‌ی ۲۲۴/۲ (فیلم ۱۸۹۱ دانشگاه، ۳ــ کتابخانه‌ی خانقاه «احمدی» شیراز (فیلم ۱۹۰۱ دانشگاه)، و...۶
★ این کتاب، همراه با «خلاصة المناقب» (سابق‌الذکر) در نولکشور چاپ شده است.۷

(۲) نوشته‌های متأخران:
تذکره‌نویسان و نویسندگان سده‌های ۹ تا ۱۴، چنانکه از مآخذ آنها برمی‌آید، در زیست‌نگاری میر سید علی، عمدة از دو کتاب یاد شده بهره برده‌اند، و مهمترین آنها (که آنچه خود دیده‌ام با ذکر صفحات) از این قرار است:
«نفحات الانس» عبدالرحمان جامی (۸۱۷ــ۸۹۸ هـ)، چاپ تهران، کتابفروشی محمودی، ۱۳۳۷ (ص ۴۴۷). «حبیب‌السیر» خواندمیر (۸۸۰ــ۹۴۱ هـ)، چاپ تهران، کتابفروشی خیام، ج ۳ (ص ۵۴۲ــ۳) ــ و «رجال حبیب‌السیر» نوایی، تهران، ۱۳۲۴ (ص ۶۲ــ۶۳). «روضات الجنان» حافظ کربلائی (سده‌ی دهم)، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، ج ۲ (ص ۲۵۰ــ۲۷۴). «مجالس المؤمنین» قاضی نورالله شوشتری (شهید ۱۰۱۹)، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷۵ هـ ق، ج۲ (ص ۱۳۸ــ۱۴۳).
«انیس‌السالکین» (روضات، ۱، ۱۰۹). «شاهد صادق» (ذریعه، ۹، ۷۶۵). «تاریخ فرشته» (طرائق‌الحقایق، مواضع متعدد، و «استوری»، ۱، ۲، ۹۴۶). «واقعات» (استوری، ۱، ۲، ۹۴۶). «نزهة النواظر» و «ریاض‌السیاحه» و «خزینة الاصفیاء» (مشار ــ مؤلفین، ۴، ۲۸۱ــ۲۸۲). «هفت اقلیم» و «تذکرهٔ روشن» و «صحیفةالاولیاء (خطی مجلس)» و «طرایق الحقایق» و «ریاض العارفین» و «اعیان الشیعه» (درخشان، ۱، ص ۸۳ــ۹) ــ که اینجانب نیز، بعض اینها را دیده‌ام. ــ و جز اینها.

(۳) نوشته‌های معاصران:
مآخذ عمده‌ی زیست‌نگاران و نویسندگان همروزگار ما، همان منابع یادشده‌ی دو قسمت پیشین است، به اضافه‌ی اطلاعات تاریخی-جغرافیایی، رجالی-اشونگاری، و استدراکات عرفانی دیگر. مهمترین آنها، از این قرار است:
ــ علی‌محمد آزاد همدانی (در مقاله‌ی) مشاهیر همدان، مجله‌ی «ارمغان»، سال ۱۷ (۱۳۱۵)، ص ۴۲۳ــ۴۴۰ و ۵۵۲ــ۵۵۶. و به اشراف همو، ظاهراً، مطلبی در کتاب «مقالات دانش‌آموزان»، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۱۴، ص ۱۴۹.

ــ علی‌اصغر حکمت (مقاله‌ی): از همدان تا کشمیر (شرح احوال «سیدعلی»)، مجله‌ی «یغما»، سال ۴ (۱۳۳۰)، ش ۸، ص ۳۳۷ــ۳۴۳. و مقاله‌ی فرانسوی همو، به عنوان:

Les voyages d'un mystique Persan de Hamadan au Kashmir, Journal Asiatique, 210 (1952), pp. 53-66.(8)

و گفتار همو به عنوان «خانقاه سیدعلی همدانی» در کتاب «نقش پارسی بر احجار هند»، چاپ ۲، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۷ (ص ۶۷ــ۶۹).* در همین گفتار به مراجع احوال و آثار او، از جمله: «تاریخ کشمیر» اعظمی، «کشیر Kashir » دکتر صوفی (چاپ لاهور)، و «آیین اکبری» ابوالفضل، اشاره کرده است، در «کتاب جامی» (ص ۱۷۰ــ۱۷۲) نیز به مناسبت اتحاف رساله‌ی «لوایح» جامی.

ــ صادق وحدت (درکتاب) «راهنمای همدان»، تهران، دایرهٔ جغرافیایی ستاد ارتش، ۱۳۳۱ (بخش ۳: بزرگان همدان، ص ۲۲)، و نیز، تحت عنوان «گنبد علویان» (بخش ۱، ص ۱۵ــ۱۹)، همچنین ــ محمدتقی مصطفوی، تحت عنوان «گنبد علویان» در کتاب «هگمتانه»، تهران، ۱۳۳۲ (ص ۱۶۱ــ۱۶۸)، هر دو به نقل از مقاله‌ی یادشده‌ی «علی‌اصغر حکمت»، از او یاد کرده‌اند.*

ــ نیلاکرم‌کوك (در یك مقاله‌ی انگلیسی، مندرج در «ایران امروز» ــ چاپ «دهلی نو» به عنوان):

Shah Hamadan and the Seeress of Kashmir, (in) The Senate, Vol. 2, No. 5 (Sep.-Oct. 1956), pp. 5-6.

ــ دکتر احسان‌الله علی استخری (شرح احوال و آثار «میر سیدعلی» در کتاب «اصول تصوف»، تهران، معرفت، ۱۳۳۸ (ص ۲۸۲ــ۳۱۱).

ــ دکتر مهدی درخشان (شرح‌حال «میر سید علی» در کتاب) «بزرگان و سخن‌سرایان همدان»، ج ۱، تهران، ۱۳۴۱ (ص ۸۳ــ۹۰).

ــ علامه شیخ آغا بزرگ تهرانی (در مواضع متعدد به مناسبت ذکر آثار او در «الذریعه الی تصانیف الشیعه» (و از جمله: ج ۹، ق ۳، ص ۷۵۹) ــ و «خانبابا مشار» در «مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی»، تهران، ج۴، ۱۳۴۲ (ص ۲۸۱ــ۲۸۲) از او یاد کرده‌اند.* مرجع اخیر، به منابع دیگر، از جمله: «تذکرهٔ علمای هند» (ص ۱۴۸) و «ریحانة الادب» (۲، ۴۹۸) و «معجم المطبوعات العربیة» (ص ۱۸۹۷) اشاره کرده است.**

(*) پیشتر، نیز، «محیط طباطبائی» در مقاله‌ی «گنبد علویان (همدان)» در مجله‌ی «آموزش و پرورش» (ج ۱۳۱۸/۹، ش ۲، ص ۳۰ــ۳۸، ش ۹، ص ۷۱ــ۷۲)، به مناسبت، از او یاد کرده بوده است.

(**) احتمالا در مقاله‌ی انگلیسی «گردهاری‌تیکو» به عنوان:

Mysticism in Kashmir in the 14th and 15th Centuries, Muslim World, 33 (1963), pp. 226-233.

(مذکور در Index Islamicus, III, p. 27) از او یاد شده باشد.

ـ طابعان آثار او، در مقدمه‌های خود از او یاد کرده‌اند، که از این قرار است:
۱ـ ده قاعده (به کوشش «مارین موله»)، ر ش: کتابنامه، ش ۲۵. ۲ـ دیوان (یا) اشعار، رش: کتابنامه، ش ۲۶. ۳ـ فتوت‌نامه (به‌کوشش «محمدریاض‌خان»)، رش: کتابنامه، ش ۴۶. ۴ـ مشارب الاذواق (همو)، رش: کتابنامه، ش ۵۲. ۵ـ مکتوبات (همو)، رش: کتابنامه، ش ۵۵.
ـ در برخی از «فهرست‌های نسخ خطی»، «تاریخ‌های ادبیات» و «تاریخ‌های تصوف»، نیز، از او یاد گردیده است، از جمله:
(Charles Rieu) A Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum (Vol. I, p. 447).

تاریخ ادبیات فارسی «هرمان اته» (ص ۲۶۹ـ۲۷۰)، تشیع و تصوف «کامل مصطفی الشیبی» (ص ۳۱۲ـ۳۱۵)، و ـ پایان‌نامه‌ی «ممتازبیگم چودهری» درباره‌ی آثار عرفانی فارسی در پاکستان (چاپ نشده، تحت شماره‌ی ۱۹۳ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران)، ج ۱، ص ۲۳۱، ۹، و جز اینها.
★ آقای دکتر «محمدریاض‌خان» پاکستانی، که تاکنون چند رساله از «میر سید علی» چاپ کرده، و چند مقاله درباره‌ی او نوشته (رش: کتابنامه، ش: ۱۲، ۱۳، ۲۳، ۴۶، ۵۲، ۵۵، و فهرست منابع)، رساله‌ی دکترای خود را در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران، در سال ۱۳۴۷، به عنوان «شرح احوال و آثار میر سیدعلی همدانی، و تصحیح متن فتوت‌نامه از تصنیفات او با مقدمه و تعلیقات» نوشته است، که هنوز چاپ نشده، نسخه‌یی از آن، تحت شماره‌ی «۱۹۸» کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، به ثبت‌رسیده است.۱۰

★

چنانکه گذشت، مأخذ عمده‌ی شرح‌حال «سید» در هر سه دسته منبع مذکور، «خلاصة المناقب» بدخشی است. از آنجا که نگارنده به نسخه‌های خطی این تذکره دسترسی ندارد، در زیست‌نگاری «سید»، ناگزیر، به نقل غیرمستقیم از آن می‌پردازد. چه، «حافظ کربلائی» (سده‌ی دهم)، بخش مهمی از آن را در ترجمه‌ی‌احوال «سیدعلی»، و جز او، به نقل آورده است، چنانکه گوید: «آنچه در ذکر حضرت میر نوشته می‌شود از رسالهٔ خلاصةالمناقب مولانا نورالدین جعفر بدخشی نوشته می‌شود که در تذکرهٔ ایشان جمع کرده.»۱۱ همچنین، از منابع دیگری که از آن نقل مستقیم کرده‌اند، و بجز آن، از باقی منابع، آنچه در دسترس است، در تکمیل این زیست‌نگاری بهره خواهدبرد. لیکن در همه‌ی احوال، توجه نگارنده بـه «فاکت (fact) »هاست، نه به «پنداشت (fancy) »ها و «خواب» و «خیال»ها و کرامات صوفیانه، و از این قبیل.

ب. احوال و اخبار

۱ـ زایش و زادگاه

سیدعلی بن سیدشهاب‌الدین همدانی، ملقب به «امیرکبیر»، متلقب به «علی ثانی»، متخلص به «علی»، معروف به «شاه همدان»، و مشتهر به «میر سیدعلی»، بنابر آنچه درباره‌ی مدت عمر وی ــ یعنی هفتاد و سه سال، و تاریخ وفات وی ــ یعنی ۷۸۶ هـ ق، نوشته‌اند،۱۲، به سال ۷۱۴/۷۱۳ هـ ق، در شهر «همدان» زاده شده است. چنانکه در «مستورات» (=«منقبة الجواهر»، گ ۳۵۴) از قول «شیخ سعید حبشی» ــ در یك خوابنماشدگی صوفیانه ــ آمده است که: پیامبر «فرمود بعد از هجرت من ــ هفتصد و سیزده سال ــ در سرزمین عراق، در شهر همدان، آن ستاره (=سیدعلی) طلوع خواهد نمود».۱۳ «محمد ریاض» در مقدمه‌ی «مکتوبات» وی، ولادت او را «۱۲ رجب سال ۷۱۴ هـ» یاد کرده است.۱۴ تولد وی، در زمان سلطنت «محمد خدابنده اولجایتو» (۷۰۳ـ۷۱۶ هـ) ــ هشتمین پادشاه از سلاطین مغولی «ایلخانی»، و همزمان با حکومت «جمال‌الدین آق‌قوش (=آغوش) افرم» (حاکم سابق «تریپولی») در همدان، روی داده است.

۲ـ خاندان و تبار

بنابر زنجیره‌ی تبار «علوی» وی، مندرج در «خلاصة‌المناقب»۱۵، و کاملتر از آن در «منقبة الجواهر»۱۶، خاندان وی از سادات «حسینی» هستند، که دانسته نیست نیاکان او از کی و چگونه در «همدان» توطن کرده بوده‌اند. از نقل سلسله‌ی نسب وی، که فایدتی بر آن مترتب نیست، چشم می‌پوشیم؛ ولی می‌افزاییم که از سوی مادر نیز «علویه» بوده، و خود می‌گفته‌است که: «از جانب والده، به هفده‌پشت، به رسول ــص ــ، نسبم می‌پیوندد».۱۷

پدر وی، امیر «سید شهاب‌الدین» بن «سید محمد» همدانی، از بزرگان شهر، و یا به گفته‌ی خود سید علی: «حاکم بود در همدان و ملتفت به سلاطین و اعوان».۱۸ نگارنده در «حاکم» بودن پدر «سید» در همدان تردید دارد. نهایة، اگر اظهار چنین موضوعی از باب تشبه صوفیانه به «ابراهیم ادهم» و امثال وی نباشد، ظاهراً، آنچه به واقعیت نزدیکتر می‌نماید آن است که شاید پدر وی «رئیس» همدان بوده، نه «حاکم»، نظیر همان «ریاست» دیرینه‌سال خاندان کهن «علویان» در همدان.۱۹ این نظر را، «علی‌اصغر حکمت» ــ یکی از محققان احوال «سید» و آثار وی ــ چنین ابراز نموده:

«میر سیدعلی همدانی، از افراد برگزیده‌ی «خاندان علویان» بوده، به ۱۶ فاصله، به حضرت امام «زین‌العابدین»(ع) می‌رسیده.».۲۰ لیکن باید یادآور شد که «علویان همدان» ــ بطور اخص ــ که ریاست شهر، از سده‌ی ۴ تا سده‌ی ۷، در آن خاندان موروثی بوده است، از «سادات حسنی» بوده‌اند. حال آنکه، چنانکه گذشت، خاندان «سید» از سلاله‌ی سادات «حسینی» بوده است. مگر آنکه، قائل به انتقال ریاست

از آن شاخه‌ی «علوی» به این یکی شاخه، در فاصله‌ی درست یك قرن (۶۲۰ـ۷۲۰ ه)، شویم، که البته استبعادی ندارد، اما عجالة مدرکی از این بابت در دست نیست.

دیگر آنکه، از نویسندگان قدیم ــ «قاضی نورالله شوشتری» (۱۰۱۹ ه) به نقل از «خلاصة المناقب»[21]، و از معاصران ــ دکتر «احسان‌الله استخری» به نقل از «منقبة الجواهر»[22] آورده‌اند که: خال (=دایی) او، «سید علاءالدوله» از اولیاء زمان بود. به نظر ما، در نقل این نام ــ لقب «علاءالدوله»، اشتباه و تصحیفی (در «علاءالدین») رخ نموده است، که اگر تذکر ندهیم، موهم یك‌رشته فرضیات خواهد شد، چنانکه تا حدودی هم شده است، که با واقعیت‌های تاریخی ارتباطی ندارند. و آن اینکه، «علاءالدوله»، لقب دولتی و موروثی رئیسان علوی همدان، از نیمه‌ی سده‌ی پنجم (ح ۴۵۰ ه) تا تازش مغول (ح ۶۲۰ ه) بوده است. به فرض انتقال «ریاست» به خانــدان حسینی «سید» و استمرار این رسم دیرینه، اگر قرار باشد کسی از بستگان «سید» ملقب به «علاءالدوله» شود، «پدر» اوست که مدعی است «حاکم» یا رئیس همدان بوده، نه «خال» او که از «اولیاء» زمان بوده است.

همچنین، وی هیچگونه نسبتی با شیخ «علاءالدولة سمنانــی» (۶۵۹ـ۷۳۶ ه)، بطوریکه برخی پنداشته‌اند، نداشته است. «محمد ریاض»، ظاهراً در اثر همان التباس و تصحیف لقب «علاءالدین» ــ خال «سید» ــ به «علاءالدوله»، پنداری چنین یافته و گفته: «نه غزل وی به نام «خال» وی «علاءالدولة سمنانی»، انتساب اشتباهی پیــدا کرده».[23] حال آنکه اولا چنین نسبت خویشاوندی از برای «سید» در هیچیك از منابع یاد نشده، ثانیاً «خال» سید اصلا «سید» و «همدانی» بوده، و «علاءالدولة سمنانی»، مطلقاً «سید» نبوده، و در همه‌ی منابع (از جمله: جامــع‌التواریخ، ص ۱۲۹ـ۱۳۰. روضات‌الجنان ــ مواضع متعدد، و جز اینها) او را «شیخ» یاد کرده‌اند. باری، صواب همان «علاءالدین» است، چنانکه «حافظ کربلائی» به نقل از «خلاصة المناقب» آورده، که گفت: «و مرا خالی بود ملقب به سید علاءالدین، و او از اولیاءالله بود».[24]

موضوع دیگر که بایــد در این بخش به نقــد و رد آن بپردازیم، و در بخش «مستدرکات زیستنامه» نیز بیان خواهد شد، عبارت است از انتساب وی به خاندان «سیاهپوش» آذربایجان. و آن اینکه، دقیقاً معلوم نگارنده نیست که از چه تاریخی، ولی طبق مدارك موجود ــ یعنی به روایت «حاج معصوم‌علیشاه شیرازی»[25]، و به تبع او، در صفحه‌ی عنوان برخی‌از آثار «سید» که‌در «شیراز»، «لکهنو»، «لاهور»، «بمبئی»، و سپس «تهران» به چاپ رسیده (رش: کتابنامه، ش: ۶، ۱۲، ۱۸، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۴۳، ۵۹، و جز اینها) ــ و در برخی از تذکره‌ها نیز انعکاس یافته[26]، همچنین در برخی از مقالات نویسندگان «همدانی» ــ مبتنی بر روایت مردم همدان درباره‌ی «گنبد علویان»[27] که پنداشته‌اند چله‌خانه‌ی «سید» بوده، و ترانه‌ی «گنبد سبز سیاپوش» ناظر بر آن است[28]، او را ملقب به «سیاهپوش» دانسته، فلذا، برخی او را با «خواجه علی سیاهپوش» (از خاندان «سیاهپوش» آذربایجان) مشتبه ساخته‌اند، که اتفاقاً او هم صوفی بوده و اشعار و تألیفاتی داشته است. علامه‌ی فقید «شیخ آغابزرگ تهرانی»،

متوجه این التباس گردیده، و مطلب را به دقت، این‌سان روشن کرده است:
«خواجه علی سیاهپوش، همان سلطان علی‌بن شیخ صدرالدین موسی سیاهپوش صوفی است، که در بیت‌المقدس، به سال ۸۳۰ ه درگذشت، و آرامگاه او در آنجا معروف به «سیدعلی عجم» است. دیوان او هم معروف، و تخلص شعری وی «علی» بوده است. خاندان سیاهپوش تا امروز در آذربایجان معروف هستند، و او غیر از «سیدعلی همدانی» صوفی درگذشته‌ی ۷۸۶ ه است».۲۹.
به‌علاوه، چنانکه در رساله‌ی «خاندان علویان همدان»۳۰ یاد کردیم، تلقب «سیاهپوش» فقط مختص به شاخه‌یی از «سادات حسنی»، یعنی به گفته‌ی تباردانان، فرزندان «ابومحمدحسن‌بن زیدبن امام حسن» ــ امیر مدینه (درگذشته‌ی ۱۶۸ ه) است که «نخستین کسی است از علویان که به سنت عباسیان لباس سیاه پوشید»۳۱، حال آنکه، «سیدعلی همدانی» از سادات «حسینی» است، و در منابع زیستنامگی همعصر او نیز چنین نسبتی از برای وی یاد نگردیده است.
سبب دیگری که، احتمالا، از برای تلقیب او به «سیاهپوش» می‌توان بیان کرد، همانا یکی از وجوه مشخصه‌ی سلسله‌ی «نوربخشیه» است، که از طریقه‌ی «همدانیه»‌ی سیدعلی همدانی منشعب شده‌است. چنانکه دکتر «کامل الشیبی» گوید:
«از ممیزات طریقهٔ نوربخش، سیاهپوشی بود، چون این رنگ، نماد نور و زندگی غیبیان شمرده می‌شود، و نوربخشیان را از حروفیان که سپید می‌پوشیدند، جدا می‌کرد. بعدآ پیروان نوربخش، این شعار را به عمامهٔ سیاه بدل کردند که مبدل به شعار نهضت شد و مایهٔ افزایش هیجان مردم در پیوستن بدان گردید. تأثیر این شعار در عامه چندان بود که دولت وقت، نوربخش را از کاربرد آن منع کرد.»۳۲ مترجم کتاب «الشیبی» ــ «علی‌رضا ذکاوتی همدانی»، برای دریافت معنای رنگ سیاه که رمزی است از «نور سیاه»، به «شرح گلشن راز شبستری» نوشته‌ی «لاهیجی» ــ از خلفای «نوربخشیه» (ص ۹۶ــ۹۷ متن، و ص ۸۴ــ۸۵ مقدمه‌ی شرح) ارجاع داده است.۳۲
به نظر ما، از آنجاکه در برخی‌از آثار «سیدعلی» با آثار «نوربخش» (سیاهپوش) اختلاطی شده (رش: مستدرکات «کتابنامه») و اینکه «نوربخشیه» خود یکی از دو شاخه‌ی طریقه‌ی ذهبیه‌ی «سیدعلی» است، به‌ویژه، انتساب چنین لقب (سیاهپوشی) در عنوان آثار مطبوع «سید»، چنانکه گذشت، از سوی پیروان آن طریقه، بنابر «ممیزهٔ» مزبور، نیز، مستبعد نیست.



باری، «سید» یك بار دیگر از پدر خود یاد کرده که ضمن آن درجه‌ی تمکن مالی او، یعنی داشتن «غلامان»، تا حدی دانسته می‌شود، گوید:
«وقتی در سفر بودم و می‌رفتم، ناگاه چند سواری رسیدند و ملاقات نمودند، و یکی از آن سواران فرود آمد و سر بر قدم این درویش نهاد و بگریست. پس، از او سوآل کردم که: تو کیستی؟ گفت: من فلان غلام ترکم بندهٔ شما، که پدرت حضرت امیر شهاب‌الدین مرا به فلان امیر بخشیده بود. و دویست دینار آورده و التماس نمود که

باید قبول کردن. چون الحاح بسیار کرد، قبول شد. صد دینار را دعوتی ساخته شد از بهر فقرا که مانده شده بودند از تعب راه، و من نیز از آن دعـوت تناول کردم... (الخ)».۳۳

۳ـ بالش و پرورش

چنین برمی‌آید که در امر تعلیم و تربیت وی، همان دایی نامبرده‌ی وی، بیش از هرکس دیگر، مؤثر بوده است. خود وی گوید:

«و مرا خالی بود ملقب به سید علاءالدین، و او از اولیاءالله بود. و به‌واسطهٔ تربیت او در صغر سن، مرا قرآن محفوظ گشت. و در امور والد خود التفات نمی‌نمودم بدان سبب که او حاکم بود در همدان و ملتفت به سلاطین و اعوان.»۳۴ همچنین گفته است: «خال من، یك عالم متقی را محافظت می‌نمود تا من از وی فایده گیرم، چون در سن دوازده رسیدم، و در حالت آن استاد متقی نظر کردم، دیدم که در خلوت خانه می‌رود، و در صباح و رواح سر می‌جنباند. از او پرسیدم که: این چه حال است؟ جواب داد که: ذکر می‌گویم. باز پرسیدم که: ذکر گفتن، به این طور سرجنبانیدن احتیاج هست؟ در جواب گفت که: آری، این ذکری است که «شیخ محمود مزدقانی» مرا این چنین تعلیم داده است. پس، از استاد التماس نمودم کـه: مرا این ذکـر، تعلیم بده. اجابت نمود. بعد از سه روز که در ذکر با او موافقت نمودم، مرا غیبتی به حصول موصول گشت... (الخ)».۳۵

جو غلیظ صوفی‌پیشگی و فراگیری مسالك و طرایق تصوف، همگان را تقریباً در آن روزگار، حال هرکس به قصد و غرضی، و هر قشر و طبقه‌ی اجتماعی‌ـسیاسی، متصل به «سلسله»یی، ناگزیر اثرات خود را در تکوین شخصیت «سید» و سمت‌دهی در بالش و پرورش وی بر جای نهاده است. حکایتی، هم از دوره‌ی کودکی وی، در دست است، که با همه‌ی مبالغات آشکار در آن، از رهگذر تاریخ اجتماعی‌ـسیاسی، و نیز «تاریخ تصوف» با ارزش است. «بدخشی» گوید:

«همچنین فرموده‌اند که: هزار و چهارصد ولی را ــ قدس ــ دریافته‌ام. چهارصد تن از این اولیاء را در یك مجلس، در صغر سن، دریافته‌ام. و سبب اجتماع ایشان، این بود که پادشاه دیار ما را داعیهٔ سعادت ملاقات اکابر عراق و خراسان پیدا آمد، و با وزرای نیك‌رای، مشورت کرد. وزراء گفتند که: بی‌سببی طلب اکابر دین مصلحت نباشد و صورتی ندارد. بلکه مدرسه و خانقاهی بنا باید فرمود، و بعد از اتمام آن بنا، التماس اجتماع باید نمود. پادشاه را از این سخن خوش آمد. بنای آن عمارت امر کرد. چون آن بنا به اتمام رسید، علما و مشایخ عراق و خراسان را طلب نمود، از برای اجلاس. والدم و خالم نیز حاضر آمدند در آن مجمع، و مرا با خود حاضر آوردند در آن مجمع الاکابر. پس چهارصد محق محقق بر دست راست پادشاه نشستند، و علمای نامدار عالی‌مقدار بسیار بر دست چپ پادشاه نشستند، و والدم امیر شهاب‌الدین دست من بگرفت و فاتحه التماس نمود. و جمیع علماء و فقرا که در آن مجلس حاضر بودند،

از برای من فاتحه خواندند. پس دیگرباره التماس نمود که هریك از فقرا از برای این فرزند حدیثی نقل فرمایند، تا از راه تبرك، سماع نماید. بناء علیه. اول حضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانی ــ قدس ــ بر من حدیث خواند و آخر خواجه قطب‌الدین یحیی نیشابوری. پس چهارصد حدیث، با سعادت فاتحهٔ آن اعزه به من رسید در آن مجمع الاکابر.»[۳۶]

از آنجا که ولادت «سید»، سال ۷۱۳ هـ می‌باشد، و به هنگام برگزاری این‌مجلس «در صغر سن...» بوده که پدرش «دست (او) بگرفت و فاتحه التماس» نموده، می‌توان او را ۷ تا ۱۲ ساله در نظر گرفت. فلذا، تاریخ برگزاری چنین مجلسی، محدود به سال‌های ۷۲۰ــ۷۲۵ هـ، در زمان سلطنت «ابوسعید بهادرخان» ایلخانی (۷۱۷ــ۷۳۶ هـ) می‌شود. از نظایر چنین مجمعی در عهد «سلطان اولجایتو» نیز، اطلاع داریم.[۳۷] اما در باب محل برگزاری آن، چون در فقره‌ی منقول، ذکری نشده، هم شهر «همدان»، و هم «سلطانیه» ــ مقر پادشاه، محتمل تواند بود.[۳۸]

به‌علاوه، از وجود «خانقاه»ها (مکان حل و ترحال و مدارس صوفیه) در همدان، اطلاع تاریخی داریم، چه در خود شهر و چه در بیرون آن. از جمله، خانقاهی در «بوزینجرد» ــ زادگاه صوفی بزرگ «یوسف‌بن ایوب» همدانی (مرده‌ی ۵۳۵ هـ) که به فرمان «غازان» ساخته شد، و خانقاه «همدان»[۳۹]، و جز اینها. خبر ذیل که، ظاهراً، مربوط به دوران بلوغ و برنایی «سید» می‌شود، حاکی از انجذاب وی بدان «طریقت»، هم در این دوره‌ی «بالش و پرورش» وی است:

«در همدان خانقاهی بود در غایت وسعت، اما هنوز به اتمام نرسیده بود، چون شب درآمدی برفتمی و خشت مالیدمی تا نزدیك صبح، و نماز صبح به جماعت می‌گزاردم. بعد از سه ماه به اتمام رساندم و فقرا در ایام اربعین که فصل شتاست در آن خانقاه جمع شدند.»[۴۰]

۴ــ مذهب و مسلك

در میان رده‌های گوناگون عارفان و صوفیان، «سیدعلی» در رده و زمره‌ی «عارفان متشرع» قرار دارد. خود وی، از جمله، در یکی از «امر به معروف و نهی از منکر»های فراوان خویش، و منع بدعت و تغییر «ظاهر» (که «کل بدعة ضلالة» است) گوید: «چون علم شریعت نداشتند تا تبدیل بر وفق شرع کنند، بنابراین در بدعت افتادند،...».[۴۱] همچنین، «سلطان قطب‌الدین» ــ مرید وی ــ که «از راه بی‌خبری به احکام اسلام، جمع بین‌الاختین نموده بود، به دستور «سید» یکی را طلاق گفت».[۴۲] مکرر به رعایت امور شرع، نه فقط به لحاظ وجوب رعایت «ظاهر» و صرف عمل به امور «شریعت»، بل واقعاً من حیث «اعتقاد» به «اقامهٔ دین و امور اسلام» هشدار داده است که: «زنهار امور اقامهٔ دین را سهل نگیری و بدانی که امری را که سهل بگیری، ثمره‌ای ندهد».[۴۳]

تشرع اعتقادی وی که در آثار وی، بازتابی یافته است، حتی از برخی‌عنوان‌های

آنها نیز، دریافت‌پذیر است. مانند: «اعتقادیه» ــ در اصول و فروع دین بـه روش عرفانی (رش: کتابنامه، ش ۷)، «ذخیرةالملوك» ــ که چند بـاب از ده باب آن «در شرایط و احکام ایمان»، «وجوب تمسك پادشاه و حاکـم به سیرت خلفاء»، «امر به معروف و نهی از منکر»، و... (رش: کتابنامـه، ش ۲۷)، و جز اینها. همین امـر، به‌ویژه در کتاب اخیرالذکر، باعث شده است که برخی از محققان، او را «آشکارا سنی» بدانند، نه شیعی.۴۴ آغاز «براعت»آمیز «رسالهٔ همدانیه» نیز، به عبارت «شاهـراه شریعت محمدی و مسالك طریقت احمدی... (الخ)»۴۵ گواه بر این امر است.

نویسندگان متقدم ــ «جامی»، «خواندمیر» و «قاضی نورالله» ــ نیز، در اینکه وی «جمع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی» همداستانند.۴۶ مهمتر از همه، چنانکه بیاید، اینکه «احکام شریعت اسلام به همت این امیر کبیر در کشمیر رونق گرفت».۴۷ چندان که «اقبال لاهوری (۱۸۷۳ــ۱۹۳۹ م)»، این جنبه‌ی وی را در «جاویدنامه» (ص ۱۸۴ ببعد) به تفصیل یاد کرده و ستوده است.۴۸ زیرا، چند بار به آن سرزمین رفته و «به نشر دعوت اسلام مشغول گشته»۴۹ و «اهالی کشمیر را به افتخار اسلام تشریف داده» است.۵۰

اینك، قطع نظر از مقامات عرفانی و نوع سلوك صوفیانه‌ی او ــ مرتبط بـا تعلق طبقاتی و اجتماعی، از لحاظ نوع تشرع، می‌توان گفت که وی در عصر خود، از زمره‌ی «اصلاح‌طلبان» بهسازگر (reformist) است، که «کام‌شهر» یـا «ناکجاآباد» آنـان، در منظره‌ی کلی، ناظـر به گذشته (retrospection)، و یـا به اصطلاح قدمـا «اصولی» است، یعنی «بنیادگرا (fundamentalist)». فلذا، از نظر خط‌مشی سیاسی، بطور عمده «اعتدالی»، و در شیوه‌ی عمل «آرام‌کار (silently working)» است. خود وی، از جمله، در یکی از نامه‌ها خطاب به همان سلطان «قطب‌الدین» مذکور، گوید:

«ای عزیز! اگر دینداری آن است که صحابه و تابعین داشتند، و مسلمانی آن که در قرن اول اسلام ورزیدند، جای آن است که گبران و مغان از تردامنی ما ننگ‌دارند، و جهودان بی‌مقدار، مسلمانی ما با این اعتقاد را به کاه‌برگی برندارند.».۵۱

شواهد این موضوع، در آثار «سید»، از جمله: «ذخیرةالملوك» که «بعد از حقوق و وظایف اعضای خانواده، در فصل‌های ۵ و ۶ ــ که مهمترین قسمت کتاب است، قوانین حکومت و اغراض و اصول یك دولت کامل مطـرح شده و مطالبی در باب اطاعت و حق‌شناسی و شکیبایی و در مدح تواضع و قدح شتاب و تکبر بر آن الحاق گشته»۵۲، و جز آن، کاملا پیداست. لاکن، «آرام‌کاری» و «میانه‌روی» وی، هرگز مطلق و یکسویه نیست. گرایش‌های بینابینی رادیکال‌ـرفرمیستی، و گاه تمایلات «فعل‌گرایانهٔ» ضعیف «انقلابی»، در سلوك وی به طریقه‌ی «شیخ محمود مزدقانی»، و به ویژه، در «تشیع» او بازتابی یافته، و چنانکه دانسته است، صوفیان انقلابی سده‌های ۸ و ۹، که «کام‌شهر» آنان، ناظر به نوعی «آینـده» (prospection) و دگرگونـی «وضع موجـود» است، ایدئولوژی سیاسی‌ـمذهبی خود را در تشیع «علوی» و «مهدویت» یافتند. در بخش‌های آینـده، ما شواهد ایـن موضوع را، و اینکه چند بـاری «سید» بـا «علما»ی قشری

«ایست‌گرا» درگیری پیدا کرده و «فتنه» برخاسته است، حتی‌الامکان برخواهیم نمود.

(الف) تشیع «سید»:

تبار «علوی» وی، یکی از دلایل نخستین این امر است. اما آنچه از خود وی برمی‌آید، یکی رسالهٔ «المؤدة فی‌القربی و اهل العباء» ــ مشتمل بر چند «مؤدت در ذکر فضایل و مناقب آل اطهار»[۵۲]، که «شیخ سلیمان حنفی بلخی» آن را بعینه در کتاب «ینابیع المؤدة» خود، نقل کرده است (رش: کتابنامه، ش ۵۹). دیگر، مقالتی‌است‌عربی که «قاضی نورالله شوشتری»، بخشی از آن را (از «خلاصة المناقب» بدخشی) به نقل آورده[۵۴]، و ظاهراً همان است که «شیخ آغابزرگ تهرانی» از آن به عنوان «رسالة فی اثبات تشیع» یاد کرده و گوید «برخی از موثقان هم یاد کرده‌اند».[۵۵] وی در «مقاله» یا «رساله»ی مزبور، دوستداران خاندان پیغمبر را به سه دسته تقسیم کرده: «رسل، شیعه، و اصفیاء». دکتر «کامل مصطفی الشیبی» گوید: «البته این نظریه، دلیل قاطع شیعه‌بودن او نمی‌شود. بویژه که وی در کتاب ذخیرةالملوك آشکارا سنی می‌نماید.».[۵۶] لیکن باید گفت، کتاب «ذخیرةالملوك»، نه بر «تسنن»، بل همانطور که گذشت، بر «تشرع» وی دلالت می‌کند.

این «عادت» دیرینهٔ مؤلفان عرب‌زبان است که اگر جملتی صریح بـر تشیع کسی نیابند، او را «سنی» قلمداد کنند، و اگر کلمتی از کسی به عربی نوشته آید، او را به نحوی منتسب به قبیلهٔ «مضر» و «تمیم» سازند و مایهٔ مفاخرت «قومیت» عرب خویش قرار دهند. حال آنکه، محقق مذکور فراموش کرده که «سید» این کتاب را برای «ملوك» سنی ماوراءالنهر تصنیف کرده، فلذا، برخی ملاحظات صوری در آن، ضروری بوده است. معهذا، «قاضی نورالله» در همین کتاب، هوشمندانه بر نکته‌یی انگشت گذارده است، گوید: «در یکی از سه موضع متقارب از باب پنجم از کتاب ذخیرة‌ـ الملوك گفته‌اند که: «چون ابوبکر را به‌خلافت‌نشاندند... (الخ)» و در دیگر فرموده‌اند که: «چون عمر را به خلافت بنشاندند... (الخ)» و در دیگری ذکر نموده‌اند که: «چون امیرالمؤمنین علی (ع) به خلافت بنشست... (الخ)». و بر صاحب وجه دلالت اسلوب کلام در این سه مقام بر مقصد و مرام روپوش نیست، اگر هوشی است هر موی بر تن او گوشی است.»[۵۷]

باری، اگر کسی را اندك تردیدی در باب تشیع وی باشد، گمان کنیم نامه‌یی که وی بـه سلطان «غیاث‌الدین» پاخلـی کشمیری نوشته و در آن دشمنی بـا اهل‌بیت را «منافقی» خوانده است، او را کفایت باشد. اگر بنای مـا، در این رساله بر اختصار نبود، همهٔ آن نامه را نقل می‌کردیم، که از جمله، با نقل حدیث «من مات علی بغض آل محمد (ص)... (الخ)»، به دفاع از عقیدت خویش پرداخته، و بیان داشته است که به سبب پیمان نگهداری با آن «عزیز» است که «پای‌بند اقامت» در آن دیار گردیده است، وگرنه «اهل این دیار به این ضعیف آن کنند که یزید کرده بود با جدم حضرت حسین ــ رض ــ، سهل است که ما آن جفاهـا» یعنی «تفتین جاهلان» و «بی‌احترامی علمای زمان» را «تحمل کنیم»[۵۸]، و جز اینها که به تطویل می‌کشد.

از این «فتنه»ی علمای‌قشری، در جای دیگر به تفصیل یاد خواهیم‌کرد، و تردیدی نداریم که باعث، عمدة، همین «شیعه‌گری» سید بوده که منشور و مرام، و یا کارپایه‌ی سیاسی مبارزان و اصحاب «تقابل (opposition)» آن روزگـار بشمار می‌رفته است. «قاضی نورالله» نیز بدین مطلب توجه داده و گوید: «بنابر عداوت دینی که با آن حضرت داشته(اند) اندکی از احوال و مقامات ایشان اقتصار نموده(انـد)»[۵۹]. همو می‌افزاید که: «و نیز فرموده‌اند که خدای تعالی مرا توفیق محبت و متابعت «آل طه» و «یسن» کرامت نمود، و رخصت موافقت **غیر** ایشان نفرمود»[۶۰]. سپس درپی نقل بخشی از آن «مقالهٔ» شیعه‌گرانه، گویدکه در «شرح قصیدهٔ میمیهٔ» ابن‌فارض (کتابنامه، ش ۵۲) نیز اشارتی ظریف بدین نکته کرده، و این اشعار را از «آن بزرگوار» نقل نموده است:

«گر حب علی و آل بتولت نبود — امید شفاعت از رسولت نبـود
گر طاعت حق جمله بجا آری تو — بی‌مهر علی هیچ قبولت نبود»[۶۱]

هم‌چنین، از جمله‌ی اشعار وی در این باب، این رباعی بامعناست:

«پرسید عزیزی که علـی اهل کجائی — گفتم بـه ولایات علـی کز همدانـم
نـه زان همدانم که ندانند علـی را — من زان همدانم که علی‌را همه‌دانم.»[۶۲]

خود لقب «علی ثانی» وی، و نیز اینکه سرسلسله‌ی «فتوت» وی ــ که «علی‌بن ابی‌طالب» (ع) یاد گردیده[۶۳]، و هم‌چنین انتساب طریقه‌ی «ذهبیه» بدو ــ که «مخصوصاً تا حدی رنگ غلو (=شیعه‌ی افراطی) هم دارد»[۶۴]. دلایل دیگری بر این امرند.

«به هر حال، سید علی همدانی، شیخ طریقـه‌ای است که محمد نوربخش، از خواجه اسحاق ختلانی ــ که این هم علوی (در مفهوم «شیعه‌گرا») بوده، به ارث برده است.»[۶۵] قائل این نظر، همان دکتر «الشیبی»، در ضمن بحثی راجع به چیرگی نسل «علوی» و گرایش تشیع به تصوف، مطلب جالب نظری بیان کرده، که تحلیل اجتماعی-سیاسی آن را ما، در مواضع متعدد از این زیستنامه و گفتارهای دیگر، بدست داده‌ایم. و آن، به گونه‌ی فشرده، اینکه: «پیدایش طریقه‌ی «نقشبندی»، در مقـابل «ذهبیه/همدانیه»، از ترس خطر ادغام یکباره‌ی تصوف در تشیع علوی، صورت پذیرفت.»[۶۶]

(ب) مسلك «سید»:

در رساله‌ی موسوم به «داوودیه» (کتابنامه، ش ۲۳) ــ مشهور به «وصیت‌نامه»، که در حقیقت یکی از نامه‌های «سید» است به «ملك شرف‌الدین خضرشاه» (کتابنامه، ش ۵۵)، به خواست وی، سلسله‌ی «خرقهٔ درویشی کبرویهٔ» خود را یاد کرده، که با حذف بسیار و به اختصار، چنین است:

«سیدی و سندی: شیخ ابوالمعالی شرف‌الدین محمودبن عبدالله مزدقانی رازی، که اخذ طریقت از آن حضرت نموده، و او از رکن‌الدین ابوالمکارم احمدبن محمد بیابانی معروف به علاءالدولهٔ سمنانی، و او از ...، شیخ نجم‌الدین کبری...، شیخ جنید بغدادی...، حسن بصری، و او از علی‌بن ابی‌طالب، و او از پیامبر...»[۶۷] در سلسله‌ی «فتوت» او نیز، «شیخ نجم‌الدین کبری (کشته‌ی ۶۱۸ هـ)» و «شیخ محمـود

مزدقانی» (۶۹۸_۷۶۱ هـ) قرار گرفته‌اند.۶۸ بدین‌سان، وی با واسطه‌ی «شیخ مزدقانی» و «علاءالدولهٔ سمنانی» (م. ۷۳۶ هـ) به سلسله‌ی «کبرویه» می‌پیوندد. آنگاه، سلسله‌ی «ذهبیه» از این طریقه‌ی «کبرویه» پدید می‌شود، بدین‌گونه که: یکی از مریدان «سید» یعنی «خواجه اسحاق ختلانی» (شهادت ۸۲۷ هـ) دو مرید برجسته‌ی مقتدر پیدا می‌کند: یکی «میر سید عبدالله برزش‌آبادی مشهدی» (۷۸۹_۸۷۲ هـ) که مؤسس سلسله‌ی «ذهبیهٔ اغتشاشیه» می‌شود۶۹، و دیگری «میر سید محمد نوربخش» (۷۹۵_۸۶۹ هـ) ــ مؤسس سلسله‌یی که به نام وی اشتهار یافته است.۶۹ اختلاف این دو سلسله، در باب مسأله‌ی «مهدویت» است، چه اینکه «نوربخش» مدعی شد که «مهدی» است و این داستان، تفصیلی دارد.۷۰

هرچند که «نوربخشی»ها در «سلسله‌نامه»ی خود (رش: کتابنامه، آثار منسوب)، «سیدعلی» را «شیخ» طریقه‌ی خویش برشمرده‌اند۷۱، اما در واقع از لحاظ تداوم «طریقت»، سلسله‌ی «ذهبیه» به وی نسبت یافته است، چندان که «بر موقف ریاست تامه و قطبیت سلسلهٔ ذهبیهٔ رضویه استقرار یافت، بر وجهی که سلسله، به شهرت وی به «همدانیه» مشتهر گردید.».۷۲ «درویش شیرازی» در «کرسی‌نامه»ی سلسله‌ی ذهبیه، از او به‌عنوان «مظهر انوار حق» یاد کرده، و «حیدر بدخشی» مرید «سید عبدالله» نیز گفته است:

«من معتقد بندهٔ شاه همدانم — زآنست که این سلسله شد ورد زبانم»۷۳

درباره‌ی وجه تسمیه‌ی این سلسله به «ذهبیه»، قاضی نورالله آورده است که: «لاهیجی در شرح بعضی از ابیات «گلشن راز» ذکر سلسلهٔ شریفهٔ خود نموده، گفته که: چون مرکز دایرهٔ وجود که چون کامل و هادی زمانه است، سلسلهٔ او منجر شد به ذکر «سلسلة‌الذهب» نمودن، که چون زر سرخ از همهٔ غش‌ها پاك است»۷۴ و «معصومعلیشاه شیرازی» گفته است: «و آن را ذهبیه از آن جهت گویند که «شیخ اسحاق ختلانی» بعد از آنکه «سید عبدالله» سر از طاعت و بیعت با «نوربخش» پیچید، فرمود: «ذهب عبدالله»، یعنی عبدالله از زمرهٔ مریدها خارج شد».۷۵ «شیروانی» در «بستان‌السیاحه» گفته: «نام ذهبیه به این فرقه، قلیل مدتی است نهاده‌اند، گویا به صد سال نرسیده باشد و سالکان سلسلهٔ ذهبیه بجز در کشور فارس جای‌دیگر بنظر نیامده‌است» (همانجا). اما وجه‌تسمیه‌ی «ذهب عبدالله»، «با موازین اشتقاق درست نمی‌آید»۷۶.

راقم این سطور، نظر دیگری دارد، و آن اینکه: چون یکی از صفات آن سلسله را «رضویه» یاد کرده‌اند، و در وصف «میر عبدالله برزش‌آبادی» ــ که در مشهد رضوی به تحکیم‌مبانی‌آن‌پرداخته ــ آورده‌اند «که سلسلة‌الذهب و رابطة‌الادب است»۷۷، همچنین با توجه به ذکر «سلسلة‌الذهب» لاهیجی (مذکور در فوق)، توان گفت که این نامگذاری مأخوذ از تسمیهٔ «حدیث سلسلة‌الذهب» به عبارت «کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها... (الخ)»۷۸ ــ منسوب به «امام‌رضا» (ع) است.

باری، ما را با مبانی عقیدتی و مسلکی «ذهبیه» کاری نیست، هرچند منسوب به طریقه‌ی «سیدعلی» باشد، اما به هرحال متأخر از وی مداخل تکوینی و تدوینی را طی

کرده، و در دهه‌ها و سده‌های بعد، به عللی که جای ذکر آنها نیست، همانند سلسله‌های درویشی دیگر، در مرداب انحطاط فرو رفته است. تنها نکته‌یی که می‌توان بر این‌مطلب افزود اینکه، صوفیه‌ی «ذهبی» اولیه گفته‌اند که: «سید عبدالله (برزش‌آبادی)، ما را به‌جای حضرت قطب صمدانی...، سرحلقه‌ی اقطاب سبحانی، امیر سید علی همدانی است»۷۹. هم‌چنین، در یك روایت خوابنماشدگی گفته‌اند که: «حضرت امیر سید علی همدانی فرمودند که: هرچه ما می‌گوییم، سید عبدالله همان می‌گوید»۸۰. خلاصه آنکه: «این سلسله، مخصوصاً به سبب قرابتی که بین مبادی آنها با تعالیم شیعه بود، تدریجاً نفوذ و شهرتی بهم رسانید»۸۱.

مبانی طریقه‌ی «همدانیهٔ» سیدعلی ــ که در این گفتار مورد بحث است ــ عمدة مشتمل است بـر اعتقاد به: وحـدت وجود، تجلـی جمال «حق» در موجودات، ظهور «حقیقت محمدی» در صورت‌های گونه‌گون کمال، اتحاد «مظاهر» آن در وقت ــ نه به گونه‌ی «حلول» یا «تناسخ»۸۲، و جز اینها ــ که از جمله در «رسالهٔ همدانیه»۸۳ نیز بازتابی یافته است. کوتاه سخن آنکه: «سید»، صوفئی شیعی‌مذهب، بل از پیشگامان و بنیادگران تصوف تشیعی است، و چنانکه گذشت، به‌مثابه «عارف متشرع» قائل‌است به «رعایت آداب شرعیه مع تحققه فی نفی تعینه من حیث ان وجود تعینه مشهود له انه عین الوجود المطلق»۸۴.

۵ــ استادان طریقت

در بخش ۳ این گفتار، یاد گردید کــه آموزگار «سید» در خردسالــی، دائی او «سید علاءالدیــن» صوفی، راهنمای «طریقت» وی نیز بــوده است. و در آن داستان برگزاری «مجمع» بزرگان دین، که ادعا کرده است «هزار و چهارصد ولی» را دریافته، به دیدار کسانی چون «شیخ علاءالدولهٔ سمنانی» (درگذشته‌ی ۷۳۶ هـ) و «قطب‌الدین یحیی نیشابوری» (درگذشته‌ی ۷۴۰ هـ) نائل گشته، و دعای آنان را در حق خود شنیده، و «چهارصد حدیث، با سعادت فاتحهٔ» آنان بدو رسیده است۸۵. هم‌چنین، از یك «عالم متقی» گمنام، که خال او از برای تعلیم «سید» به خدمت گرفته بوده، یاد گردید، که در دوازده‌سالگی‌اش، مبادی تصوف ــ از قبیل «ذکر» و «غیبت» و «رؤیت» را بــدو آموخته است۸۶.

از همین فقره، و بطوریکه دیگر نویسندگان هم یاد کرده‌اند، برمی‌آید که وی از همان نوباوگی روی به صوفی‌گری آورده، و یکراست به نزد «شیخ محمود مزدقانی» رفته است. بجز او، از تربیت «اخی علی دوستی» نیز برخوردار شده است. «حافظ کربلائی» گوید: «اگرچه حضرت میر ــ قدس ــ به خدمت بسیاری از اولیاء رسیده‌اند و تربیت یافته، فاما از خدمت این دو بزرگوار تربیت بیشتر یافته‌اند.»۸۷.

ما نیز ذیلا به ذکر اجمالی این دو تن خواهیم پرداخت، اما پیشتر باید یاد کرد، چنانکه در بخش پیشین، نقلی از سلسله‌ی خرقه‌ی «کبرویه»ی او به میان آمد ــ که «سید و سند» خود را «شیخ محمود مزدقانی» یاد نموده ــ، اینجا نیز اشارتی به سلسله‌ی

«فتوت» او بی‌مناسبت نیست. آغاز آن، با حذف اندك، چنین است:

«لبست الخرقة المبارکة من ید شیخی و امامی و قدوتی و عمادی، و من علیه فی طریق الفتوة اعتمادی... «نجم‌الدین ابوالمیامن محمدبن‌محمدالادکانی»...(الخ)»۸۸.

دربارهٔ این «شیخ نجم‌الدین محمدبن محمد ادکانی اسفراینی (۶۹۵ـ۷۷۸ ه)، استاد «فتوت» سید، گذرا اشاره می‌شود که: از علمای محدث و از اصحاب «صحو» بوده، که «سید علی» در نزد او «حدیث» خوانده و اجازه‌ی روایت گرفته است. وی از اصحاب «علاءالدولهٔ‌سمنانی» و «شمس‌الدین‌محمدبن‌جمال» خراسانی بوده. پس‌از مرگ (۷۷۸ ه) در حصاری از اعمال «اسفراین» مدفون شد.»۸۹

(الف) شیخ محمود مزدقانی.

«شیخ شرف‌الدین ابوالمعالی محمودبن عبدالله مزدقانی رازی»، زاده‌ی ۶۹۸ ه، و درگذشته‌ی ۷۶۱ ه در همدان، چنانکه گذشت، از طریق «علاءالدولهٔ سمنانی» به سلسله‌ی «کبرویــه» پیوسته است. نسبت «رازی» وی دانسته نیست از چیست، امـا «مزدقان» ــ شهری در سر راه همدان به ساوه که «مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند. حقوق دیوانی آن و ولایتش یك تومان است، و در حکومت داخل بلوك ساوه است»۹۰، و به گفته‌ی «یاقوت حموی» (م. ۶۲۶): در رباط «مزدقـان» صوفیان مأوی و مسکن داشتند، و آن شهر منزلگاهی بود در کنار شاهراه بزرگی که از ایران عبور می‌کرد»۹۱. این نام معرب «مزدکان» و به‌سادگی یادآور نام «مزدك‌بامدادان» باستانی است، اما اینکه آیا تسمیه‌ی آن به نحوی با حضور پیروان «مزدك» در آنجا مربوط می‌شود، بهیچوجه محقق نیست. «حمدالله مستوفی»، در همین سده، از وجود پیروان مزدك در «عراق عجم» سخن می‌گوید، ولی یاد نکرده در کدامیك از شهرها. به علاوه، «گمان نمی‌رود که (در این سده) مزدکیت به‌صورت مذهب وجود می‌داشته است.»۹۲. به‌هرحال، وجود رباط صوفیان همراه بـا شبهه‌ی تاریخـی «مزدك» آیینی در آن شهر، خود از «سوژه»های باب دندان پژوهندگان سرچشمه‌های کهن مذاهب و مسالك مردم ایرانزمین است.

نخستین باری که «سیدعلی» به خدمت استاد «مزدقانی» رسیده، در پـی همان تعلیم ذکر «عالم متقی» ــ معلم سرخانه‌ی او ــ به وی، در ۱۲ سالگی، بوده است. گوید:

«چون از غیبت بازآمدم، از استاد التماس نمودم که مرا به صحبت شیخ محمود مزدقانی برد. اجابت نمود. و چون به صحبت شریف شیخ مشرف گشتم، و روزی چند صحبت داشتم، فرمود که: یا سید اگر برای مخدومیت به این خانقاه آمده‌ای، من در خدمت تو از سر قدم سازم که مبادا مریدان در خدمتکاری تقصیر نمایند. و اگر از برای خادم بودن آمده‌ای، کفش این غلام سیاه کناس را پیش پای او باید نهاد تا به مقصود برسی، که رسم طلب، ترك هستی است. چون جهت خدمت رفته بودم، به‌صورت ادب، قیام و اقدام نمودم و خدمت قبول کردم و به حضرت شیخ بیعت کردم، و ملازم خانقاه دین‌پناه می‌بودم، و تا یکسال ذکر می‌گفتم و حضور نمی‌یافتم. تا روزی به‌نزدیك شیخ آمدم و التماس نمودم که مرا کناسی فرمایید و کناس در خلوت من درآرید، تا

وی در آنجا به ذکر مشغول گردد. شیخ فرمود که: کناس، مبرز خانقاه پاك می‌سازد، و تو نفس خود را پاك نمی‌توانی ساختن؟ برو در خلوت، و همت بلنددار تا کارت برآید و مرادت برآید. باز به مدد همت کاملهٔ شیخ در خلوت رفتم و به ذکر مشغول شدم، اندك اندك، حضور، پیدا شدن آغاز کرد. و از بعد آن، در حضور مستغرق شدم، چنانکه طاقت شنیدن ذکر نماند. پس شیخ فرمود که: کسی در حضور و نزدیکی «سید»، ذکر بلند نگوید که خوف انذهاب روح است. و مدت سه ماه مرا در زنجیر داشتند و طعام به آرام دادند تا وجودم آرام گرفت. و با این همه تربیت، در وقت سماع در صحن خانقاه به سر رقص می‌کردم. و در هفته، دوبار سماع می‌بود و شش سال در خلوت خانه بودم، که هرگز بر زبان، سخن دنیا نرفت و در دل، یاد آن نیامد، و چون از وظیفهٔ صباح فراغت حاصل آمدی، بیل‌زدن فرمودندی در غیر ایام اربعین.»۹۳.

از این فقره، برمی‌آید که «شیخ محمود» در همدان متوطن بوده، و خانقاه آن شهر را اداره می‌کرده است: «در صحبت حضرت شیخ محمود، بسی صاحب‌دلان به مرتبهٔ عالی رسیدند، و حال ایشان آنچنان بود که هر کسی (را) که نظر می‌کردند، آن کس را صفای عظیم پدید می‌آمد»۹۴.

هم‌چنین، برمی‌آید که «سید»، دست‌کم تا ۲۰ـ۲۱ سالگی، و احتمالا تا مرگ «علاءالدولهٔ سمنانی» ــ به سال ۷۳۶ ﻫ، در خدمت «شیخ محمود» بوده، و حدود همین سال به خدمت استاد دیگر «اخی علی‌دوستی» رسیده است، تا آنکه به اشارت همو، بار دیگر، به نزد «شیخ مزدقانی» بازمی‌گردد.

(ب) اخی علی دوستی.

«شیخ تقی‌الدین ابوالبرکات اخی علی دوستی سمنانی»، که در منابع دسترس («نفحات»، «روضات»، «طرایق») اشارتی به تاریخ حیات و ممات وی نشده است. وی از اصحاب «علاءالدولهٔ سمنانی» (۶۵۹ـ۷۳۶ ﻫ)، و جانشین وی بوده است. «شیخ علاءالدوله» را در حق او «التفات و محبت بی‌نهایت فهم می‌شود» (روضات، ۲، ۲۷۷)، چندان که «روزی آستانهٔ خلوت او را تقبیل نمود» (ص ۲۷۸)، زیرا که «مرید و شاگردی است که صد هزار شیخ و استاد را شیخ و استاد است» (همانجا)، و معروف است که «قطب زمان» یعنی «اخی عبدالغفور ابهری» در «هر سالی یك نوبت به زیارت اخی علی دوستی آمدی، و وقت بودی که حضرت شیخ علاءالدوله را در آن صحبت اجازت نبودی» (همانجا). شیخ «علاءالدوله» سفارشی به «قطب» مذکور نوشته، ازجمله، اینکه: «مدت سی سال شد تا این بیچاره به خدمت طلاب... مشغول است، درویشی که غمی از دل من بردارد، و مرا بر او اعتمادی باشد که طالب را سرگردان نخواهدکرد... نیافتم... تا فرزند عزیزم علی را حق ــ سبحانه و تعالی ــ فرستاد»۹۵.

صورت اجازه‌ی «شیخ» برای «اخی علی» ــ که در رمضان ۷۱۴ ﻫ عزلت اختیار کرده بوده است ــ در «روضات» (ص ۲۸۰) مندرج است، و در آن «شیخی خانقاه روضهٔ سمنان» را با موقوفات و حق تصرف آنها بدو مقرر کرده (صفر ۷۱۸ ﻫ). هم‌چنین، بیان داشته است که «مدت بیست سال است که در صحبت، تربیت تمام یافته» و لذا

«کلمات قدسیهٔ» خود را در حق او نگاشته است۹۶. «اخی علی» در سفر حج «علاءالدوله» نیز، از جمله‌ی همراهان او بوده است۹۷.وی تا آخر عمر، مجرد بود، و «همچنان مجرد از دنیا به آخرت رفت، و در ایام حیات ایشان، حضرت امیر سیدعلی همدانی ــ قدس ــ مشرف شده‌اند، و از خدمت ایشان نیز تربیت‌های کافی وافی یافته‌اند»۹۸.

چنانکه گذشت، تاریخ این مسافرت «سید» به «سمنان» و شاگردی خدمت «اخی علی»، قطعاً، پس از سال ۷۳۶ هـ بوده است، لیکن دانسته نیست چه مدت در آن شهر بسر برده، و دقیقاً در چه سالی به همدان معاودت نموده است. چنانچه تاریخ وفات «اخی علی» دانسته بود، استنباط «سنوات ترتیبی» آسان می‌شد.

در «خلاصة‌المناقب» مذکور است که: «سیدعلی» گفته است:

«در مدت صحبت شریف اخی علی دوستی، چون از وظیفهٔ صباح، فراغ حاصل آمدی، اگر کاری بودی که در او مصلحت دینی یا دنیوی در آن بودی، به وی اشتغال می‌بود، والا فرمودی که: درویشان، سنگ‌ها را از موضعی به موضعی کشیدندی که ظاهراً فایده‌ای بر آن مترتب نبودی. روزی گستاخی نمودم و سوآل کردم که: در نقل این سنگ‌ها فایده چیست؟ حضرت شیخ با وجود آنکه این درویش را چنان تعظیم می‌نمود که مگر حضرت شیخ علاءالدوله را ــ قدس سره ــ تعظیم می‌نموده باشد، در غیرت شد از این سوآل، و کفش از پای مبارك بیرون آورد و بر قفای من چنان زد که نعل کفش در گوشت بنشست، و حالیا گوییا خوشی آن آواز کفش به گوش من می‌رسد، و بعد از آن فرمود که: فایدهٔ این، آن است که کفار نفوس در زمرهٔ اهل اسلام درآیند...

«و خدمت اخی علی دوستی چنان صافی بوده، که جز طاقت یك ذکر نداشته، زیرا که در آخر اثبات از یك ذکر غیبت کردی و خدمتش بحر مواج بوده، و در اسرار دایم‌ــ البسط.»۹۹

«و صفت ایثار بر حضرت اخی علی دوستی غالب بودی، هر سال هزار جوی پالیز بکشتی بدست مبارك خود. همیشه آن پالیز خوب آمدی، و چون خربزه رسیدی، به دست خود به مردم دادی. بعد از مدتی که حضرت امیر سید علی همدانی ــ قدس ــ در ملازمت اخی بوده‌اند، و فواید عظیم از ملازمت آن بزرگوار به وی رسیده، فرموده‌اند که: یا سید! شما را باز به صحبت برادرم شیخ محمود مزدقانی، باید رفتن. روزی چند توقف می‌افتد. حضرت اخی در وقت معتاد، که چاشت بوده باشد، از خلوت بیرون نمی‌آیند. درویشان از حضرت میر التماس می‌نمایند که شما را به خلوت اخی در می‌باید آمدن التماس است. اجابت نموده، چون درمی‌آیند، می‌بینند که حضرت اخی به جانب اثبات، سر بر زانوی مبارك نهاده، ودیعت جان به قابض ارواح سپرده، هوای فضای ملکوت را مسکن ساخته‌اند. حضرت میر استرجاع‌گویان از خلوت بیرون می‌آیند، و این خبر جانسوز دلگداز را به درویشان می‌گویند. مخلصان، طریق تقریب بجای آورده، به تجهیز و تکفین مشغولی نموده، و در «صوفی‌آباد» سمنان، مدفون می‌گردند.



«بعد از سه روز، حضرت میر، عزیزان را بدرود نموده، باز به خدمت «شیخ

محمود» مشرف می‌گردند. بعد از مدت، شیخ محمود، حضرت میر را بـه سفر امر می‌کنند، و خود در همدان بوده تا به جوار رحمت ایزدی می‌پیوندند (به سال ۷۶۱)، و سن مبارکش ۶۳ بوده. و دیگر مریدان کامل داشته: اول، شیخ شئی‌لله درگزینی، و دیگر، اخی خلیفهٔ همدانی، و دیگر، شیخ ابوبکر کدودری، که هریك سرآمد روزگار بوده‌اند.

«و مزار محفوف به انوار آن بزرگوار، در همدان است، یزار و یتبرك.»[۱۵۰]

برخی، تاریخ وفات «شیخ‌محمود مزدقانی» را، سال ۷۶۶ هـ، یاد کرده‌اند.[۱۵۱]

باری، دربارهٔ مشایخ دیگر «سید»، حافظ کربلائی به نقل از رسالهٔ «انیس‌السالکین» گوید که: «آورده‌اند که حضرت میر...، در اثنای سفر که به روایتی هفت نوبت معمورهٔ عالم را گردیده‌اند، و به روایت اشهر، سه کرت، و هزار و چهارصد و سی و چهار کس از اولیای خدا را دریافته‌اند، سی و چهار تن از آن اولیاء برای آن حضرت، اجازهٔ ارشاد قولا و کتابهٔ فرموده‌اند و داده‌اند، و خرقهٔ تکمیل پوشانده‌اند»[۱۵۲]. آنگاه به ذکر نام آن ۳۴ تن پرداخته، که در بخش ۷ (معاصران)، یاد خواهد شد.

۶ــ جهانگردی و اسفار

مریدان صوفیه‌ی «خانقاهی» بر دو قسم بوده‌اند: «مریدان مقیم» ــ که همیشه در خانقاه اقامت داشته‌اند، و «مریدان مسافر» ــ که می‌آمدند و می‌رفتند[۱۵۳]. اقامت خانقاهی «سیدعلی» در دوران مریدی وی، چندان بطول نکشیده، و تازه در این دوران، باز هم «مسافر» بوده است. پس از آن، باید گفت که، در واقع، «صوفی سیاح» شده، و به همین سبب، مرید نمی‌پذیرفته است. خود او گوید: «بدان سبب که من به اسفار اشتغال داشتم، و چون مرید قبول کرده می‌شد، ساکن بایستی شد و به ارشاد مشغول گردید.»[۱۵۴].

از دوره‌ی کودکی تا، شاید، حدود ۲۵ــ۳۰ سالگی وی اطلاع داریم که به برخی از شهرهای «عراق عجم»، و از جمله، چنانکه «امین احمد» یاد کرده[۱۵۵]، به مناسبت برگزاری آن «مجمع» بزرگان دین، در حدود سال‌های ۷۲۰ــ۷۲۵ هـ، همراه با پدر و دایی‌اش، احتمالا، به «سلطانیه» سفر کرده است (رش: بخش ۳ زیستنامه). به برخی از شهرها و دهستان‌های ولایت همدان، مانند «آوج»، «درگزین»، «ورکان»، «لتکان»، «برکان» (؟) ــ و جز اینها، به ولایت‌های «کردستان» و «لرستان» نیز رفته است. پس از آن، در ۲۲ــ۲۳ سالگی، یعنی از سال ۷۳۶ هـ ببعد، به «سمنان» رفته، و مدتی در سلك طریقت «شیخ اخی علی دوستی» در خانقاه آن شهر، شاگردی و اقامت نموده، تا آنکه پس از وفات «شیخ» دوباره به همدان بازگشته است (رش: بخش ۵ زیستنامه).

آنگاه، چنانکه مشهور است: «سه نوبت معمورهٔ عالم را سیر فرموده‌اند، به آخر در ختلان و بدخشان و کولابـه، قرار گرفته‌اند»[۱۵۶]. در رسالـه‌ی «انیس‌السالکین» آورده‌اند که: «حضرت میر...، به روایتی هفت نوبت معمورهٔ عالم را گردیده‌اند، و به روایت اشهر سه کرت، و هزار و چهارصد و سی و چهار کس از اولیای خدا را

دریافته‌اند»۱۵۷. «درویش شیرازی» نیز در «کرسی‌نامه» یاد کرده:

«مظهر انوار حق سید علی / در همدان داشت موطن آن ولی
صاحب «اوراد فتحیه» است او / سه کرت معموره را دیده است او
صاحب فضل و علوم و معرفت / بودخورشیدی «نظام‌الدین» صفت»۱۵۸

هم‌چنین، «سید محمد خاوری» گفته:

«میر سید علی شه همدان / سیر اقلیم سبعه کرد نکو
... (الخ).»۱۵۹

در «صحیفةالاولیاء» نیز آمده:

«دگر شیخ شیخم که او سید است / علی نام و الوندی المولد است
بگشت او جهان را سراسر سه بار / بدید اولیا، چارصد، با هزار
نموده است پنجاه سال اختیار / تجافی ز مضجع، زهی مردکار»۱۱۰

آنچه دانسته نیست، خط‌سیر مسافرت‌ها و تاریخ آنها، و نام بسیاری از شهرها و جای‌ها که وی دیده و از آنها گذشته است. استقصای ما، ذیلا، به سبب فقدان اثری ویژه در این باب، مقصور به ذکر نام برخی شهرها و ولایاتی است که در منابع دسترس یاد گردیده.

آغاز این سیر و سفرها، چنانکه پیشتر اشاره رفت، به دستور شیخ «مزدقانی» بوده است. اما نگارنده مایل است تأکید نماید که دگرگونی‌های سیاسی‌ـاجتماعی در «عراق عجم»، پس از درگذشت سلطان «ابوسعید بهادرخان» (۷۳۶ ه) و تجزیه‌ی حکومت تمرکز و تمدن یافته‌ی «ایلخانان نخستین»، و پیامدهای قهری ناگوار آن (رش: رساله‌ی «نگاهی به تاریخ عراق عجم و همدان» از نگارنده)، ظاهراً، در نابسامانی و آشفتگی وضع و موقعیت «امرائی» خاندان «سیادت» و «ریاست»مآب «سید» بی‌تأثیر نبوده، بل نقشی عمده داشته است. شیخ «مزدقانی» هم، قطعاً، این دگرگونی‌ها را فهمیده، و ماندن شاگرد مستعد خود را در همدان، یا مصلحت ندیده، و یا بی‌فایده دانسته است. به هرحال، چنانکه در «مستدرکات زیستنامه» نیز یاد خواهیم کرد، ترک همدان از برای او در حکم نوعی اعتزال از «فتنه» بوده است، هم بدانگونه که «ابراهیم ادهم» از خراسان کوچید. «حافظ کربلائی» گوید:

«مخفی نماند که حضرت میر ــ قدس ــ به اشاره‌ی خفی حقی که از جانب شیخش حضرت شیخ محمود مزدقانی صادر شده بود به سفر در اقطار عالم، و این گوییا در وقتی بوده که از خدمت اخی علی دوستی باز به صحبت شیخ محمود مزدقانی آمده، خدمت شیخ ایشان را به سفر اشارت کرده، و این اشاره نتیجهٔ واقعه‌ای بوده که حضرت اخی علی دوستی دیده بوده، فرموده که: یا سید! دیگ‌های بسیار دیدم که در جوش است، و تو از هر دیگی کفگیری برمی‌داری. گفتم: چگونه باشد؟ گفت: مبارک‌است، چه‌صورت استفاضه است از اولیاء. پس حضرت شیخ مرا به سفر اشارت فرمود تا از آن دیگ‌ها کفگیر بردارم، و آحاد طلاب با وفاق‌را که در اطراف‌دنیا باشد، ارشاد نمایم. بنابراین، سفر بسیار کرده‌اند.»۱۱۱.

باری، «صوفی» ما بــه راه افتاده است. اینکه تنها یا بــا جمعی، از جملــه خویشاوندان، بطوریکه برخی یاد کرده‌اند، عجالة از گفتار ما بیرون است. حدس نگارنده آن است که خویشان وی بعدها، و شاید در بازگشت یکی از اسفار، همراه وی به «ختلان» رفته‌اند، و یا در آنجا بدو پیوسته‌اند. سفرهای نخستین وی، مجردوار، و باز بنابر حدس و گمان، از سفر حج آغاز گردیده است. آورده‌اند که:

«حضرت میر...، فرمودندکه: کرات به حج رفته‌ام، به هرکیفیتی که قضا برده است.»۱۱۲. گذشته‌از اینها، به «اسفراین» رفته و از «نجم‌الدین‌ادکانی» (۶۹۵ـ۷۷۸ ه) حدیث شنیده است (رش: بخش ۵ زیستنامه)، به «طوس»، «مشهد» و «هرات» سفر کرده است. به «ماوراءالنهر» کوچیده، و گرفتار زحمات فراوان شده، که از آنجا هم رفته است.۱۱۳

به «تبریز» برای دیدن «نظام‌الدین یحیی غوری» سفر کــرده۱۱۴، و در محله‌ی «ویجویه» آن شهر در زاویه‌ی مزار «سراج‌الدین اخلاطی» (م. ۷۲۵ ه) با «سیدحسین اخلاطی» بسر برده است۱۱۵. به «روم» رفته، و چنانکه گوید، در آنجا، از برای غسل، سنگ گرانی برداشته و یخ آب را شکسته است۱۱۶. سفر دریا کرده و ظاهراً در سواحل اقیانوس «هند» به مقصد «سراندیب» گرفتار سانحه شده است. گوید: «وقتی در کشتی نشسته بودم با جمعی کثیر، ناگاه کشتی بشکست و من بر تخته‌پاره‌ای ماندم، چند روزی در دریا برفتم، چون نجات‌یافتم، سه‌ماه بایست رفتن تا به آبادانی رسند، که آنجا طعام و شراب باشد.»۱۱۷. این داستان و نظایر آن، خالی از گزافه نیست، ولی چه باك، نقل آن برای مریدان، از باب اظهار «کرامات» که هست(!). به «سراندیب (=سیلان)» رسیده، و «قدمگاه آدم»(!؟) را زیارت کرده، گوید:

«به سرندیب می‌رفتم، سه روز درمیان آب و دیوچه بایست رفتن، و در هر اندك مسافتی پای را به چوب بایستی تراشیدن و دیوچه را از پای دورانداختن، و از برای شب بودن، سمجها (=زیرزمین) کنده‌اند در جای‌هائی که اندك خشکی باشد. و چون به قدمگاه شریف آدم ــ علیه‌السلام ــ رسیدم، زنجیر درازی از آهن دیدم که از قلهٔ صخرهٔ عالیه آویخته است. پس از دلیل پرسیدم که به این زنجیر آهنین بالا برمی‌باید آمدن؟ گفت: آری. پس دست زدم و آن زنجیر را گرفتم و برآمدم و سه روز بالای آن صخره بودم. قدم مبارك آدم ــ علی نبینا و علیه‌السلام ــ در سنگ نشسته و جای آن مانده. جای یك قدم را از اینجا بریده‌اند و به دیار دیگــر برده، آن را نیز زیارت کردم.»۱۱۸

در سفرها، رنج‌های‌بسیار برده، و به‌دفعات، بی‌طعام و لباس مانده، و فرسنگ‌ها گرسنه و تشنه طی طریق کرده:

«وقتی قدم در بادیه به توکل نهادم به موافقت حاجیان، و بیست و هشت روز بی آب و نان برفتم[!؟] که نفس هیچ میلی به خوردن و آشامیدن نداشت. بعد از این مدت مذکور، میل به اکل و شرب شد، و از جنس مأکول هیچ چیز نبود، و از دینار و درهم نیز به هیچ چیز راهبر نبودم که با آن طعامی بگیرم و نفس را سیر سازم. کاسه

پاره‌ای بدست آوردم و به چند خیمه برفتم. ناگاه به خیمهٔ عزیزی رسیدم که التماس همراهی و رعایت نموده بود، و آن را قبول نکرده بودم. لاجرم نفس شرمنده شد. آن کاسه‌پاره را بر زمین زدم، و در گوشه‌ای رفتم و مراقب شدم و غیبت جستم. چون از آن بازآمدم، قافله رفته بود. بالضروره در عقب قافله رفتم، به چاهی رسیدم، و چیزی نداشتم که با آن، آب از چاه بیرون آرم. خود را در چاه انداختم و آب خوردم، و زمانی در چاه توقف کردم، چه، چاه بلند بود و بیرون آمدن اشکالی داشت. ناگاه دیدم که شخصی بر سر چاه آمد و تبسم نمود و دستار از سر خود برداشت و یك سر دستار به طرف من فرو گذاشت، من آن را گرفته از چاه برآمدم، و چون خواستم که از وی بپرسم که تو کیستی؟ او ناپدید شد. [این را خیالات «سید» در نقل برای مریدان، جای دیگر، «خضر» وانموده است، که در «مستدرکات» بدان اشاره خواهیم کرد]. من برفتم و به قافله رسیدم. اهل قافله، تعجب نمودند که چگونه از شر اعراب به سلامت ماندی؟ چون درمیان‌قافله معروف‌شدم، بیشتر وقت از قافله جدا می‌رفتم، و شب درمیان قافله نمی‌بودم، اگرچه شدت خوف بود از اعراب»۱۱۹. [چه جای خوف اگر «خضر» همه جا همراه بوده است!]

شادروان «کسروی» درست می‌گفت: «این‌گونه افسانه‌ها که‌باید آنها را «چیستان» نامید و در کتاب‌های صوفیان فراوان است، خواسته‌اند چنین فهمانند که ما را به یك جهان‌دیگری راه است، و یك‌زبان دیگری می‌داریم و رازهایی با خدا در میان است»۱۲۰.

باری، ظاهراً، در اواسط سده‌ی هشتم، در ماوراءالنهر رحل اقامت افکنده، زمانی در «بلخ» و «بدخشان» گذرانده، تا آنکه (در سال ۷۷۴ ه) به ناحیه‌ی «ختلان» (کولاب، یا کلیاب کنونـی ـ واقع در تاجیکستان شوروی) رفته، و در آنجا سکونت گزیده، «اکابر و اشراف آن دیار به شرف ارادت ایشان مشرف شدند»۱۲۱، چندان که «امیرتیمور گورکان» (۷۷۱ـ۸۰۷ ه) از نفوذ وی بیمناك شده و ناگزیر با وی ملاقات نموده است (که شرح آن در بخش ۸ خواهد آمد). وی خواهش «تیمور» را به ماندگاری در «ختلان» نپذیرفته، و گفته است: «مأمورم که به کشمیر روم و اهل آن دیار را به اسلام دلالت کنم»۱۲۲. پس، نخستین بار، به سال «۷۷۴» به «کشمیر» رفته۱۲۳، و به دعوت اسلامی پرداخته است. نامه‌های وی به ملوك آن نواحی، هم در این سال‌ها نگاشته آمده است۱۲۴، از جمله به: سلطان «قطب‌الدین شاهمیری» (۷۷۵ـ۷۹۶ ه)، سلطان «طغان شاه» حاکم «کونار»، سلطان «محمد بهرامشاه» حاکـم بلخ و بدخشان، سلطان «غیاث‌الدین» حاکم «پاخلی» ــ که به آنجا رفته و گلایه و اشاره کرده است به هنگامه‌ی اهالی «کافرستان» (= نورستان کنونی) ــ به سبب تبلیغ وی.

تا آنکه، «از آن جمله در کرهٔ سیوم که حضرت «میر» از ختلان متوجه کعبهٔ معظمه بوده‌اند»۱۲۵، چون به «یزد» می‌رسند، در مسجدی فرود آمده، زنی دوازده هزار دینار نقره، نذری به نزد او می‌آورد که به نیت حج گردآورده بوده است، «سید» همه‌ی آنها را به فقرا تقسیم می‌کند۱۲۶. آنگاه، به دیدار «شاه نعمة‌الله ولی» (۷۳۰ـ۸۲۷ ه) می‌رود، که وی تقاضا می‌کند «پاتابـهٔ خود را ارسال نماید کـه ایشان سرپیچ خود

کنند»۱۲۷ سپس روی به عراق آورده «چون به بغداد رسیده، قدم به بادیه نهاده‌اند...، و دیگر سواری نفرموده‌اند»، آنگاه به «مدینه» رفته‌اند.۱۲۸

دومین سفر وی به «کشمیر»، بـه سال ۷۸۱ هـ بوده، کـه در رأس ۷۰۰ تن از مریدان خود، به منظور مذهبی، بدانجا تاخته است۱۲۹. «در تواریخ اعظمی مسطور است که: حضرت میر که سه بار سیر ربع مسکون فرمود، هر سه بار در «کشمیر» هم رونق‌افزا گشت. «مرتبهٔ سوم چون تشریف ارزانی داشت، بعد از توقف چند ماه، در سال ۷۸۶ هـ از این شهر عزم ترحیل کرد، و از کشمیر به سواد کبیر رسید، و به رحمت حق پیوست.»۱۳۰. این نظر، درست نیست، چه آنکه دست‌کم، سفر نخستین حج وی از طریق «کشمیر» نبوده، و دیگر آنکه (به گفته‌ی «حکمت») دوبار به «کشمیر» رفته‌است. «به هر حال، اوقات عمر شریف در ریاضت و مجاهده و سیر و سفر و قطع منازل بسر برده‌اند، و در آخر در حدود ختلان و بدخشان رحل‌اقامت انداخته‌بوده، تا...»۱۳۱.

در اینجا، نکته‌یی دریغ‌انگیز بنظر می‌رسد که از ذکر آن، خودداری نتوان کرد، و آن اینکه: ای کـاش «سید» از آن همه «سیر و سفر»های ۵۰ـ۶۰ سالـه، مختصری یادداشت‌های بدردبخور تاریخی‌ـاجتماعی‌ـفرهنگی از شهرهایی که رفته و مردمانی که دیده، برای آیندگان فراهم می‌کرد. این «ابن بطوطهٔ طنجی» (۷۰۳ـ۷۷۹ هـ) است، که از آن سوی دنیای آن زمان ــ از اعماق و اقصای «مغرب» افریقا ــ باید راه بیفتد و بیاید، به‌جای همروزگار ایرانی صوفی‌اش «سید همدانی»، از ایران تا هند، و چین و جز اینها را، تا آنجا که می‌تواند و مجال می‌یابد، صادقانه «مردم‌نگاری» کند، کـه سیاحتنامه‌ی او از جهت بیان اوضاع و احوال تمدن و فرهنگ و تاریخ بلادی که وی در طی سفرهای خویش دیده است، اهمیت تمام دارد.»۱۳۲

۷ــ معاصران و معاشران

همروزگاران «سید»، از هر طبقه و گروه اجتماعی‌ـسیاسی، خواه کسانی را که دیده و به نحوی با آنان برخورد و پیوند داشته، و خواه آنان که ندیده و تنها از هم‌عصران وی بشمارند، بسیارند. زیرا، یکی به سبب وجود حکومت‌ها و امارت‌های متعدد و متفرق در آن سده، و نیز تعدد مراکز دینی‌ـفرهنگی و تکثر شیوخ و تصوف خانقاهی، و دوم، به دلیل جهانگردی و اسفار پرشمار و مکرر «سید» از غرب به شرق و از شمال به جنوب، کسان بسیاری اعم از امرا، علما، و عرفا را می‌توان یاد کرد.

لیکن در این بخش از گفتار، ما تنها به ذکر همروزگاران نامدار، به لحاظ درک سیاسی‌ـتاریخی زمان حیات «سید» (۷۱۳ـ۷۸۶ هـ)، مجملا به نامبرداری «ملوك» و «امرا»ی سلسله‌های فرمانروای آن دوره، خواهیم پرداخت. آنگاه از «شیوخی»که ملاقات کرده، و بعضاً نکرده، مبتنی بر منابع زیستنامگی وی یاد خواهیم کـرد. سپس نام مریدان و همراهان او را، که هم در منابع دسترس یاد شده‌اند، برخواهیم نگاشت، و بس.

(الف) ملوك و امرا:

در آن سده (هشتم)، بطور عمده، سلسله‌های «ایلخانی» و پس از آن «چوپانی» و «ایلکانی» (جلایری) در آذربایجان، کردستان، و عراق عجم، «مظفری» در جنوب ایران («فارس» و «کرمان»)، «سربداری» و «آل کرت» در خراسان ایران، «جغتایی» (طغاتیموری) در خراسان قدیم و ماوراءالنهر ــ سپس «امیرتیمور گورکـان، ملوك «بامیان» (بلخ و بدخشان)، و «سواتی» در کشمیر، فرمانروایی کرده‌اند.

۱ــ سلطان محمد خدابندهٔ اولجایتو (۷۰۳ــ۷۱۶ ﻫ)، که ولادت «سید» در عهد او بوده است.

۲ــ ابوسعید بهادرخان (۷۱۷ــ۷۳۶ ﻫ) ــ آخرین سلطانی که حکم وی در تمام متصرفات دولت «ایلخانی» (هولاکویی) جاری بود. برگزاری «مجمع» بزرگان دین، که «سید» و پدر و خال وی هم در آن حضور داشته‌اند، در عهد او (حدود سال‌های ۷۲۰ــ ۷۲۵ ﻫ) در «سلطانیه» یا «همدان» بوده است. «خواجـه غیاث‌الدین همدانی» وزیـر (کشته‌ی ۷۳۶ ﻫ) ــ فرزند «خواجه رشیدالدین همدانی» وزیر، هم در سال‌مرگ آن سلطان، به دلیل گرایش به فئودالیسم متمرکز و متمدن ایرانی، به قتل آمد.

۳ــ «امیر چوپان» (۶۹۴ــ۷۲۸ ﻫ) ــ که در عهد «ابوسعید» یکه‌تاز میدان‌سیاست و همه‌کاره‌ی حکومت «ایلخانی» و از کلان فئودال‌های غارت‌پیشه بـود، و در همدان املاك و مستغلات داشت۱۳۲.

۴ــ «امیر ایسن قتلغ» ــ که اقطاع استقلال همدان را داشته، و زمانی در خراسان بوده، و پسرش «امیرزاده آی‌ملك ایسن قتلغ» ــ افسری شجاع که بدست «ملك اشرف چوپانی» بقتل آمد (۷۴۳ ﻫ).

۵ــ شیخ حسن ایلکانی (۷۴۱ــ۷۵۷ ﻫ) معروف به «شیخ‌حسن بزرگ» ــ مؤسس سلسله‌ی «جلایری» است. «خواجه شمس‌الدین زکریا» ــ خواهرزاده و داماد «خواجه غیاث‌الدین رشیدی»، در سال ۷۳۸، وزارت او را یافت.

۶ــ طغاتیمورخان (امیر شیخ علی) ــ حکمران خراسان (۷۳۷ــ۷۵۴ ﻫ) که مکرر به عراق عجم لشکرکشی کرده، و از مغول‌های متخصص قتل و غارت و ویرانی بوده است. پس از او پسرش «لقمان پادشاه» (۷۶۱ــ۷۹۰ ﻫ)، عنوان سلطنت گرگان داشته است.

۷ــ شیخ حسن چوپانی (۷۱۶ــ۷۴۴ ﻫ) معروف به «شیخ‌حسن‌کوچك» ــ نماینده‌ی جریان فئودالیسم کوچنده‌ی غارت‌پیشه‌ی مغولی بوده است.

۸ــ «امیر ملك اشرف» (۷۴۴ــ۷۵۸ ﻫ) ــ برادر همان «شیخ حسن چوپانی»، که سیزده سال به ظلم و بیداد و قتل و غارت تمام پرداخت. مهاجرت «سید» و برخی از اعضای خانواده‌ی او، بی‌تأثیر از نتایج حکومت وی نبوده است.

۹ــ «امیر شیخ ابواسحاق اینجو» (کشته‌ی ۷۵۸ ﻫ) ــ صاحب شیراز.

۱۰ــ «ملك عزالدین لر» (۷۵۰ــ۸۰۴ ﻫ) ــ فرمانروای لرستان.

۱۱ــ سلطان معزالدین اویس ایلکانی (۷۵۷ــ۷۷۶ ﻫ)، پادشاهی هنردوست و

ادب‌پرور بوده است.

۱۲ــ سلطان حسین ایلکانی (۷۸۴ــ۷۷۶ ه)، نیز از سلسله‌ی «جلایری».

۱۳ــ امیر مبارزالدین مظفری (۷۶۰ــ۷۲۳ ه) ــ مؤسس سلسله‌ی «آل مظفر».

۱۴ــ شاه شجاع مظفری (۷۸۶ــ۷۶۰ ه) ــ که چند بار به عراق و آذربایجان لشکرکشی کرده.

۱۵ــ شاه یحیی مظفری (۷۹۵ــ۷۴۴ ه) ــ صاحب یزد.

۱۶ــ شاه منصور مظفری (۷۹۵ــ۷۴۵ ه) ــ که چند سالی حاکم اصفهان، همدان، و «ری» بوده است.

۱۷ــ «امیر شیخ علی ایناق» (۷۷۶ــ۷۶۵ ه) ــ حاکم همدان.

۱۸ــ شجاع‌الدین عادل‌آقا (۷۸۸ــ۷۷۴ ه) ــ حاکم ری و عراق (سلطانیه) و صاحب‌اختیار ممالك جلایری.

۱۹ــ «امیر ولی»، از حکمرانان سرگردان «طغاتیموری»، حاکم گرگان و «ری».



«سربداران» در تاریخ ایران قبل از صفویه، اعتباری خاص دارند، و آن قیام ایشان است به مخالفت با اهل تسنن به‌عنوان علمداری از مذهب شیعه، و سعی در انتشار آداب و احکام این دین. کار خود را به شکل دعوت فرقه‌ای و مرید و مرادی که از این جهات می‌توان ایشان را پیشقدمان مریدان «شیخ‌صفی‌الدین‌اردبیلی» و فرزندان او دانست. امرای این سلسله شهر «سبزوار» را که از قدیم مردم آن به تشیع اشتهار داشتند مرکز خود قرار دادند، و با دراویش و مرادانی که به حب آل علی مشهور بوند، رابطه‌ی ارادت برقرار کردند.[۱۳۴]

بعید نیست آن دوره‌ی ۲۰ ساله‌یی که از حیات «سید علی همدانی» ــ (حدود ۷۶۰ــ۷۴۰) ــ اطلاعی در دست نیست، و ظاهراً در سیر و سفر بوده، به میان سربداران خراسان رفته باشد، و در آنجا بسر برده، لاکن بعداً به دلایل سیاسی (هنگام قدرت‌یابی «تیمور لنگ») از این بابت سخنی نرانده، و خبری ضبط نگردیده است.

۲۰ــ «خواجه یحیی کرابی» (۷۵۹ــ۷۵۳ ه) سربداری، و برادرش «خواجه‌ظهیر» (۷۶۰ــ۷۵۹)، و «پهلوان حیدر قصاب» (۷۶۱ــ۷۶۰)، و «میرزا لطف‌الله‌بن خواجه مسعود» (۷۶۲ــ۷۶۱)، و «پهلوان حسن دامغانی» (۷۶۶ــ۷۶۲).

۲۱ــ «خواجه نجم‌الدین علی مؤید» (۷۸۸ــ۷۷۶ ه) ــ که «شیخ شهید» (۷۸۶ه) کتاب «اللمعة الدمشقیه» را برای او نوشته است.

۲۲ــ «غیاث‌الدین پیرعلی» (۷۹۱ــ۷۷۲ ه) از ملوك «آل‌کرت» در «هرات».



خان‌ها، یا «جغتاییان» ماوراءالنهر:

۲۳ــ بویان‌قلی» (۷۶۰ــ۷۴۹)، «شاه تیموربن عبدالله» (مرده‌ی ۷۶۰)، «توقلق تیمور» (تا ۷۷۱ ه)، «الیاس خواجه‌بن توقلق تیمور» (از ۷۶۴ــ؟)، و «قمرالدین»...

«وحدت جغتاییان با قدرت‌یافتن «تیمور لنگ» ــ ۷۷۱ ه ــ از میان رفت، و

سرانجام قلمرو آنان در ماوراءالنهر بدست شیبانیان (۹۰۵ـ۱۰۰۷) افتاد.»۱۲۵

۲۴ـ امیرتیمور گورکان (۷۷۱ـ۸۰۷ هـ)، که نخست با سرکوبی امرای ماوراءـالنهر و خوارزم اقتدار یافت. وی، از جمله، از نفوذ «سیدعلی همدانی» در آن دیار بیمناك شد، ناچار با وی ملاقات کرد و خواست که «ختلان» را ترك کند. «سید» هم به بهانه‌ی آنکه «مأمورم که به کشمیر روم و اهل آن دیار را به اسلام دلالت کنم»، از آنجا کوچید (سال ۷۷۴ هـ).

۲۵ـ کیخسرو (کشته‌ی ۷۷۳ هـ) پادشاه «ختلان»، که بـه اتهام همـدستی با «خوارزمشاه» (=حسین صوفی)، به دستور «امیرتیمور» بقتل آمد.

۲۶ـ «میرزاده میرکا»، از امیرزادگان ناحیت «بلخ و بدخشان» ـ که احوالش دانسته نیست، مخاطب برخی از نامه‌های «سید علی».

۲۷ـ سلطان محمد بهرام‌شاه‌بن سلطان‌خان، فرمانروای ناحیت «بلخ و بدخشان»، که به «سید علی» ارادت داشته، و «سید» بنا به درخواست وی، رساله‌ی «واردات» را برای وی نگاشت. همچنین، مخاطب برخـی از نامه‌های اوست، از جمله نامه‌یـی که «بهرامشاهیه» شهرت یافته است (رش: کتابنامه، ش ۶۱، و ش ۵۵ ـ مکتوبات).

۲۸ـ «سلطان طغان شاه» ـ حاکم ناحیه‌ی «کونار» (نزدیکی مرز افغانستان و پاکستان) ـ تحت‌الحمایهٔ پادشاهان «کشمیر»، مخاطب برخی از نامه‌های «سیدعلی».

۲۹ـ «سلطان غیاث‌الدین» ـ حاکم ناحیه‌ی «پاخلی» (پکهلی) متصل به «کونار» (از توابع کشمیر)، مخاطب برخی از نامه‌های «سیدعلی»، که به تحریك وی علمای «کافرستان» (= نورستان کنونی) آشوب و هنگامه‌یی علیه «سید» برپا کردند. «سید» که از روش او ناخرسند بوده، طی چند نامه وی را سرزنش و دلالت به اصلاح کرده، و از منافقان برحذر داشته است.

۳۰ـ «ملك شرف‌الدین خضرشاه» ـ حاکم ناحیه‌ی «پاخلی» و جانشین «سلطان غیاث‌الدین» مذکور، که «سید» در سالمرگ خود، به هنگام آخرین مسافرت از کشمیر به ترکستان، در آن ناحیه، میهمان او بود (ذیقعدهٔ ۷۸۶ هـ)، و به خواست وی سلسله نامه‌ی «خرقهٔ درویشی کبرویهٔ» خود را برای وی نوشت، که به «وصیت‌نامه» (رش: کتابنامه، ش ۲۳) شهرت یافته است. آنگاه، در همانجا بیمار شد و در ذیحجه‌ی همان سال درگذشت.

۳۱ـ سلطان «شمس‌الدین‌شاه میرطاهر» سواتی (۷۴۷ـ۷۵۱ هـ)، که نخستین بار مردم «کشمیر» به کوشش او روی به اسلام آوردند.

۳۲ـ سلطان «قطب‌الدین‌بن طاهر» شاهمیری (۷۷۲ـ۷۸۸ هـ) «هندال؟» (۷۸۰ـ۷۹۶) ـ کشمیری، که هنگام ورود سید به «کشمیر» در ۷۸۱ هـ، از وی استقبال کرد و مرید وی شد، از او اخذ معرفت نمود، و چون «از راه بی‌خبری به احکام اسلام جمع بین‌الاختین نموده بود، به دستور «سید» یکی را طلاق گفت»، خود را به لباس اسلامی بیاراست، و سید از راه محبت و شفقت کلاه فقر خویش را به وی داد، که همیشه بر تاج خویش می‌گذاشت. این سنت تا آخر سلطنت «فتح‌شاه» (۸۸۸ـ۹۲۶ هـ) در فرزندان

او باقی ماند. «سید» رساله‌ی «عقبات» یا «قدوسیه» را برای او نگاشته است، و نیز، مخاطب برخی از نامه‌های اوست.۱۳۶.

از دو پادشاه دیگر کشمیر: «علاءالدین علی‌شیر» (۷۵۱–۷۶۰ه) و «شهاب‌الدین شیر اشامك» (۷۶۰–۷۸۰ ه) نیز یاد باید کرد.

(ب) شیوخ و علماء:

پیشتر یاد گردید که خود «سید» ادعا کرده است که «هزار و چهارصد ولی را... دریافته‌ام، چهارصد تن از این اولیاء را در یك مجلس، در صغر سن دریافته‌ام»، و سبب اجتماع ایشان در همان‌داستان «مجمع‌الاکابر» یاد شد (رش: بخش ۳– بالش و پرورش). هم‌چنین، «حافظ کربلائی» آورده است که وی «سه کرت معمورهٔ عالم را گردیده‌اند، و هزار و چهارصد و سی و چهار کس از اولیای خدا را دریافته‌اند، و سی و چهار تن از آن اولیاء برای آن حضرت، اجازهٔ ارشاد قولا و کتابهٔ فرموده‌اند و داده‌اند، و خرقهٔ تکمیل پوشانده‌اند...»۱۳۷. نام آن ۳۴ تن را در پایان این مقال، ذکر خواهیم کرد.

۱– سید علاءالدین همدانی، خال «سید» که به گفته‌ی خود او از «اولیاء» بوده، و تربیت «سید» را در خردسالی به‌عهده گرفته، و راهنمای «طریقت» وی گردیده‌است. ظاهراً، «سید تاج‌الدین» و «سید حسین سمنانی»(؟) پسران وی (به قولی «خالوزاده»های سید) باشند که همراه «سید» به سال ۷۸۱ ه به «کشمیر» رفته، و در آنجـا توطن کرده‌اند، و در نشر فرهنگ ایرانی کوشیده‌اند.

۲– استاد یا «عالم متقی» گمنام که خال «سید» برای تعلیم او به خدمت گرفته بوده، و در دوازده‌سالگی، مبادی تصوف – از قبیل «ذکر»، «غیبت» و «رؤیت» را بدو آموخته، او را به نزد «شیخ مزدقانی» رهنما گشته است.۱۳۸

۳– شیخ صفی‌الدین اردبیلی (۶۵۰–۷۳۵ ه)، عارف و صوفی مشهور که سلاطین صفویه خود را بدو منسوب کرده‌اند. وی علاوه از زعامت معنوی ترکان، سعی در جلب محبت مردم و رهانیدن ایشان از ستم حکومت و حالت ناایمنی‌داشت. پسرش «صدرالدین موسی صفوی» – از دختر «شیخ زاهد گیلانی»، با فتیان و جنبش صوفیان پیوند داشت.

۴– «پوریای ولی» – پهلوان محمود خوارزمی قتالی (م. ۷۲۲ ه)، که شرح‌احوال او را «جعفر بدخشی» – شاگرد «سید علی» – در جنب شرح‌حال «سید» در «خلاصة المناقب» آورده است. علاوه از جنبه‌ی پهلوانی و جوانمردی، از لحاظ ادب صوفیانه هم درخور ذکر است. «بدخشی» یاد کرده که «پهلوان محمود» از اهل ملامت بوده، و گهگاه نیز به خرابات می‌رفته است.۱۳۹

۵– «علاءالدولهٔ سمنانی» – رکن‌الدین ابوالمکـارم احمدبن محمد بیابـانکی، عارف مشهور، که خاندان او از بزرگان عصر بوده‌اند، و بعضاً وزارت داشته‌اند. خود او در آغاز جوانی مشاغل دیوانی داشته، و از سال ۶۸۶ ه به تصوف گراییده، و در خانقاه «سکاکی» سمنان به تربیت صوفیه پرداخت. وی از سلسله‌ی «کبرویه» است، و صاحب تالیفاتی به فارسی و عربی است. «سیدعلی» در همان داستان برگزاری «مجمع» بزرگان دین یاد کرده که: «اول حضرت شیخ علاءالـدولهٔ سمنانی – قدس – بـر من

حدیث خواند.» ۱۴۰

۶ـ شیخ‌الاسلام شرف‌الدین درگزینی (۶۴۳ ـ شعبان ۷۴۳ هـ)، از اکابر اولیاء و مرشدان، اعیان و محدثان، و از اقران «شیخ علاءالدولهٔ سمنانی» و یکی از مشایخ «سید علی همدانی» است. از جمله‌ی کارهای سیاسی وی، یکی شفاعت «امیر محمود ایسن قتلغ» ـ صاحب همدان در نزد «شیخ حسن ایلکانی» است (سال ۷۳۷ هـ)، که نخست پذیرفت، اما بعد او را (در ۷۳۸ هـ) کشت.

۷ـ خواجه «قطب‌الدین یحیی جامی نیشابوری» (م. ۲۱/ج۲/۷۴۰ هـ)، از اصحاب «علاءالدولهٔ سمنانی» و «شیخ صفی‌الدین اردبیلی» و «شیخ شرف‌الدین درگزینی» است. «سیدعلی» در همان داستان برگزاری «مجمع» بزرگان دین یاد کرده: آخر از همه «خواجه قطب‌الدین یحیی نیشابوری» بر او حدیث خوانده است.۱۴۱ وی در فیروزآباد «هرات» مدفون است.

۸ـ شرف‌الدین ابوالمعالی محمودبن عبدالله مزدقانی (۶۹۸ـ۷۶۱ هـ)، رئیس خانقاه «همدان» ـ و مدفون در همان شهر. شیخ طریقه‌ی «سیدعلی» بوده، و او را به جهانگردی و اسفار تشویق کرده است (رش: بخش ۵ ـ استادان طریقت). از مریدان کامل وی، که در واقع همشاگردی‌های «سید» در طریقه‌ی «شیخ» بوده‌اند، این سه تن یاد گردیده است: (۱) شیخ شئی‌لله درگزینی، (۲) اخی خلیفهٔ همدانی، (۳) شیخ ابوبکر کدودری.

۹ـ تقی‌الدین ابوالبرکات اخی علی دوستی سمنانی، از اصحاب و جانشین «علاءالدولهٔ سمنانی» و متولی موقوفات او بوده است. وی «شیخ» دوم «سیدعلی» از همان طریقه‌ی «کبرویه» ـ در سمنان ـ است، که پس از مرگ وی، «سید» به همدان به نزد «شیخ مزدقانی» بازمی‌گردد. تاریخ حیات و ممات وی دانسته نیست (رش: بخش ۵ـ استادان طریقت).

۱۰ـ «اخی عبدالغفور ابهری»، که به «قطب‌زمان» معروف بوده، و هر سال به دیدن «علاءالدولهٔ سمنانی» و جانشین او «اخی علی دوستی» به سمنان می‌آمده، و احتمالا «سید» او را ملاقات کرده است. (رش: بخش ۵ـ استادان طریقت).

۱۱ـ نجم‌الدین ابوالمیامن محمدبن محمد ادکانی (۶۹۵ یا ۶۹۸ـ۷۷۸ هـ) از اصحاب «علاءالدولهٔ سمنانی» و «شمس‌الدین محمدبن جمال» خراسانی، و شیخ و امام «سید» در طریقه‌ی «فتوت» بوده است. از علمای محدث و اصحاب «صحو» بشمار رفته، که «سید» در اسفراین به نزد او حدیث خوانده و اجازه‌ی روایت گرفته است (رش: بخش ۵ـ استادان طریقت).

۱۲ـ نظام‌الدین یحیی غوری خراسانی، که «سید» برای دیدن او و به «تبریز» رفته، و «به ملازمت ایشان مشرف گشته‌اند و به اجازهٔ قولی و کتبی سرفراز شده‌اند»۱۴۲. وی در آن شهر اقامت داشته، و در «سرخاب» محله مدفون شده است.

۱۳ـ سیدحسین اخلاطی ـ («اخلاط»، واقع در شمالغربی دریاچه‌ی «وان»). آنگاه که «سید» به تبریز رفته بوده است، همراه وی در زاویه‌ی مزار «سراج‌الدین

اخلاطی (م. ۷۲۵ ه)» در محله‌ی «ویجویه»، بسر برده است.۱۴۳
۱۴ـ شیخ رکن‌الدین سعید حبشی، از عرفائی که «سید» با وی ملاقات داشته است (روضات، ۲، ۱۷۱). روایتی از وی در «منقبة الجواهر» حیدر بدخشی (گ ۳۵۴ـ۳۵۵) آمده است که در یك خوابنماشدگی صوفیانه گفته است که: پیامبر فرمود «علی همدانی» (در ۷۱۳ ه) ثانی‌اثنین «علی‌بن ابی‌طالب» (ع) است.۱۴۴
۱۵ـ «شیخ محمد تمیمی»، از شیوخی که «سید» با وی ملاقاتی انتقادآمیز داشته، چندان که می‌گفته: «هیچ احدی کارخانهٔ ما را برهم نزد، الا جوان سیدی سیاحی غیوری که مثل او سالکی دیده نشد.»۱۴۵
۱۶ـ «حاجی صفی مجنون». «بدخشی» یکی از مجالس «سید» را یاد کرده گوید: «ناگاه حاجی صفی مجنون پیدا شد و به مجلس آمد، ریش‌تراشیده بود. در آن هنگام، از حضرت میر پرسیدم که: این جماعت را حجتی باشد؟ فرمود که: باشد، ولیکن مفید و معتبر نبود، زیرا که چون علم شریعت نداشتند تا تبدیل بر وفق شرع کنند، بنابراین در بدعت افتادند. بعضی ریش خود را تراشیدند، و برخی بروت و ابرو را به آن ضم کردند،... جهال دیگر آن بدعت‌ها را شعار خود ساختند...»۱۴۶ نکته‌ی جالب نظری است.
۱۷ـ شاه نعمة‌الله ولـی کرمانی (۷۳۰ـ۸۲۷ ه)، کـه «امیرتیمور» از نفوذ و قدرت شخصیت وی بیمناك شد، زیرا وی توانسته بود بسیاری از مغولان را نیز به‌خود متمایل سازد. لذا به وی پیغام فرستاد که «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند»، ناچار وی پس از تغییرمکان‌های پیاپی در اثر شورش‌ها، سرانجام در «ماهان» کرمـان سکونت گزید۱۴۷. «سید» در راه آخرین سفر «حج» خود، در «یزد» به ملاقات او رفته است. گویند: «حضرت شاه نورالدین نعمة‌الله ولـی شنیدند کـه حضرت «میر» تشریف آورده‌اند، در آن هنگام بیمار بوده‌اند. درویشی از درویشان خود را به خدمت ایشان فرستاده‌اند با دستار خود، و التماس نموده‌اند که حضرت میر پاتابهٔ خـود را ارسال نمایند که ایشان سرپیچ خود کنند و دستار ایشان را پاتابهٔ خود سازند. بعد از تواضع بسیار و تعطف بی‌شمار بفرموده‌عمل‌نموده، پاتابهٔ خود را جهت‌ایشان فرستاده‌اند»۱۴۸.
۱۸ـ محمدبن مکی عاملی (شهید اول)، از علمای بزرگ شیعه، که در دمشق به تـدریس اشتغال داشت. کمابیش از صوفیه متأثر بـوده است. در تـرویج تشیع فعالیت‌های آشکار و نهان کرد. به دعوت «سربداران» به خراسان آمد و کتاب «لمعهٔ دمشقیه» را در فقه شیعی به آنان تقدیم داشت. سرانجـام در سال ۷۸۶ ه، قربانی فقهای هم‌پیمان با حکومت گردید.۱۴۹
۹ـ «لالا عارفه» یـا «لالا یوگشاوری» (بـه زعم «هندوان»)، زاده‌ی ۷۳۶ ه، شاعرهٔ برجسته‌ی کلاسیك کشمیری، بانویی عارف‌پیشه که عریان می‌زیست تا وقتی که «سید» در ۷۸۱ ه به «کشمیر» رفت، خود را پوشاند. با «سید» به مباحثات فلسفی‌ـ دینی پرداخت، و گویند که مرید «سید» شد، و با اخذ عرفان اسلامی و ترکیب آن با عرفان هندویی، مسلك جدیدی پدید کرد. مجموعه‌ی اشعار وی به نام «لالا ولیانی» که

اصطلاحات فلسفی «یوگا»یی و وزن‌های موسیقایی هندویی در آنها بکار رفته، انتشار یافته است. عالی‌ترین اشعارش درباره‌ی دیدار وی با «شاه همدان» است.۱۵۰



باید گفت، تا اینجا کسانی را هم یاد کرده‌ایم که «سید» آنان را ندیده، لاکن به‌مناسبت همزمانی، نامبرداری شدند. البته عرفا و شیوخ نامدار بسیار و دیگری هم هستند که اگر بخواهیم یاد کنیم، کتابی باید. از سوی دیگر، بسیار کسان هم هستند که «سید» با آنان دیدار و حشر و نشر داشته، منتها نامشان را نمی‌دانیم. آنچه‌می‌دانیم، از جمله‌ی آن «سی و چهار» تن ــ که اجازه‌ی ارشاد به «سید» داده‌اند، شماره‌های ۶، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۴، در این فهرست یاد گردیدند. ۲۸ تن دیگر، به روایت «حافظ کربلائی»، بدین اسامی‌اند:

«اخی محمد حافظ»، «اخی محسن ترك»، «اخی حسین»، «شیخ‌محمد اسفراینی»، «شیخ جبرئیل کردی»، «شیخ خالد لرستانی»، «شیخ ابوبکر طوسی»، «شیخ اثیرالدین ورکانی»، «شیخ نجم‌الدین همدانی»، «شیخ محی‌الدین لتکانی»، «شیخ محمد مرشدی»، «شیخ عبدالله مطری»، «شیخ علی مصری»، «شیخ مراد اکریدوری»، «شیخ عمربرکانی»، «شیخ عبدالله سفالی»، «شیخ ابوبکر ابوحربه»، «شیخ بهاءالـدین قمکندی»، «شیخ عزالدین خطائی»، «شیخ برهان‌الـدین ساغرجی»، «شیخ شرف‌الـدین منیری»، «شیخ رضی‌الدین آوجی»، «شیخ زین‌الدین مغربی»، «شیخ عوض علاف»، «شیخ ابوالقاسم تحطوی»، «شیخ عبدالرحمان مجذوب طوسی»، «شیخ محمدبن محمود مجذوب طوسی»، «شیخ حسن‌بن مسلم».۱۵۱

(ج) اصحاب و مریدان:

اصحاب و مریدان «سید» نیز، فراوان بوده‌اند. تنها، به روایتی، همراه با ۶۰۰، و به روایت دیگر، با ۷۰۰ تن به «کشمیر» رفته است. آنچه در فهرست زیرین خواهد آمد، مستخرج از منابع دسترس است. خود «سید» گفته است:

«سی و چهار ولی‌مرشد از اکابر اولیا... مرا به‌ارشاد طالبان اجازت‌فرموده‌اند، ولیکن با وجود آن اجازات، ملتفت این امر خطیر نمی‌شدم، تا به خدمت بزرگی رسیدم. فرزند خود را با مقراضی به نزدیك من آورد و التماس نمود که: این فرزند را به مریدی قبول باید فرمود. در اجابت این معنی درنگی رفت، بدان سبب که من به اسفار اشتغال داشتم و چون مرید قبول کرده می‌شد، ساکن بایستی شد و بـه ارشاد مشغول گردید. آن بزرگ در غضب شد و فرمود که: «اصرت من قطاع الطریق؟». پس عذر خواستم و قبول کردم. آن بزرگ فرمود که: یا سید! زنهار که سوآل توبهٔ طریقت قبول کنی، خواه «مقیم» باشی و خواه «مسافر». و من تاکنون، آن وصیت‌را نگاه‌داشته‌ام.»۱۵۲

۱ــ نورالدین جعفر دستابازاری بدخشی (۷۴۰ــ۷۹۷ هـ ق)، که «افضل» و «اکمل خلفای حضرت امیر سید علی همدانی...»۱۵۳ بوده است. به تصریح خود او، از سال ۷۷۴/۷۷۳هـ، در سلك مریدان «سید» درآمده. «کربلائی» گوید: «و در آن وقت که در آنجاها (قریه‌ی «علیشاه» در «ختلان») تشریف داشته‌اند، مولانا نورالدین جعفر به

خدمت ایشان مشرف شده‌اند. بعضی از احوال ایشان را که از تقریر دلپذیر ایشان فراگرفته، و برخی را که خود مشاهده فرموده، جمع ساخته و خلاصة‌المناقبش نام‌کرده، اینها از آنجا نوشته می‌شود...

«ای دوست! در تاریخ سنهٔ ۷۷۳، این فقیر، یعنی نورالدین جعفر به خطهٔ مبارك ختلان در قریهٔ علیشاه ــ رح ــ نزول و ارتحال حاصل آمد، و مدتی درآن قریه متوطن گشتم...». سال بعد (۷۷۴) که «سید» به آن قریه آمده، در خانه‌ی «اخی حاجی» منزل کرده، او را دیده که «درویشی نوروشی بـا عمامهٔ سیاه دلکشی نزول کـرده است، بشناخت که آن... سیدعلی همدانی است... پس بیعت کرده و مرید شد، و پس از چند روز «حق‌گوی» و «اخی حاجی» با جناب «میر» به حجرهٔ این فقیر نزول فرمودند، و این فقیر حقیر علیل سوآلی کرد از آن مخدوم به حق، بسی معانی لطیفه به عبارات شریفه بیان فرمود، چنانکه دل این فقیر جذب گشت...». آنگاه پس از زیارت و نماز در گنبد «علیشاه» باز به «حجرهٔ این فقیر آمدند»، سپس به منزلی که «اخی حاجـی» عمارت کرده بود می‌رود و سه ماه زمستان را در آنجا می‌ماند. همچنین گفته است که: نوبه‌ای که در قفای «میر» نشسته بوده، «میر» او را تکلیف به روبارو نشستن بر روی مصلای خود کرده «این فقیر اندیشهٔ رعایت ادب کرده، در نشستن توقف کـرد. آن حضرت فرمودند که: ادب در سخن‌شنیدن است، هرچه گویند باید شنید. اجابت کردم و بر مصلی نشستم...». بیچاره «بدخشی» همواره «دمچکی» سید بوده و مورد غضب می‌شده. گفته است که: «در ایام صحبت کثیرالمنفعت حضرت... هرچه در خاطرم آمدی، آن را بـر من آشکار کردی، و اگـر مصلحت اظهار آن نبودی به اشارت یـا بشارت تنبیه نمودی...» ظاهراً برادری به نام «قوام‌الدین» داشته، گوید روزی همراه با من و دیگران در خدمت «میر» بودیم که در باب سوآلی بر من غضب کرده «فرمودند که: از این خانه بیرون رو، والا به عصا سرت را بشکنم، و چون خواجه عبدالله شیرازی آن شدت غضب را مشاهده کرد، دست مرا بگرفت و بیرون آورد...»، سپس آنـان را بازخوانـده و فرموده که: «ما از ابلهی این (جعفر) گاه گاه در تشویشیم»، و افزوده که: « او تصور می‌کند که اوامر عظیم است، از برای آنکه کار نکرده است، و عجایب راه خدای‌تعالی ندیده، حق‌تعالی باشد که او را دست گیرد تا عجایب راه را مشاهده نماید که حرص دارد اما معلول است.»

«چون حضرت میر غضوب بودند»، روزی با «خواجه عبدالله» در بدخشان قرار می‌گذارند علت را از «سید» بپرسند، که البته پاسخ آن بوده: «غضب ما رحمت است» و «موجب ترقی باشد مر طالب را»، و هر دو از این بابت شادمان شده‌اند. (روضات، ۲، ص ۲۴۳ـ۲۵۸).

وی، مخاطب برخی از نامه‌های «سید» هم هست (رش: کتابنامه، ش ۵۵)، و در یکی از آنها «سید» ــ که ظاهراً در فن طبابت هم دستی داشته ــ به وی توصیه‌ی معالجه نموده است.۱۵۴

باری، وی یك سال پس از درگذشت «سید»، در رجب ۷۸۷ هـ، در خانقاه اعظم

«ختلان»، تذکره‌ی احوال «سید» را به‌عنوان «خلاصة المناقب» در احوال و اوصاف و برخی اقوال با نقل برخی آثار «سید» («اسرارالنقطه»، «اخلاق محرم») تألیف می‌کند. علاوه از این، شرح احوال «پوریای ولی» و برخی اضافات دیگر نیز، در این کتاب احتوا یافته است. «اصطلاحات صوفیه» نیز از اوست (رش: کتابنامه، ش ۳، ۶، ۲۳). درگذشت وی، در ۵۷ سالگی، به روز دوشنبه‌ی ۱۶ رمضان سال ۷۹۷ ه بوده است.

۲ــ خواجه اسحاق بن امیر ارامشاه علیشاهی ختلانی (۷۳۱ــ۸۲۷ ه)، از خاندان «علیشاهیان» ختلان (فئودال‌های کوچك بومی) ــ که صاحب نفوذ و اعتبار بوده‌اند. به‌گفته‌ی کربلائی: «از جملهٔ خلفای کبار حضرت امیر سیدعلی همدانی است، و سلسلهٔ حضرت «میر» از وی تا این زمان باقی است...». «سید» او را بر دیگران ترجیح داده و در حال غضب گفته: «اگر شما پنجاه سال ریاضت کشید به ایشان (=اسحاق) نرسید». وی «از اولاد امیرعلیشاه ختلانی است که او نیز مردی بزرگ بوده به حسب ظاهر و باطن». «خدمات لایقه نسبت به حضرت «میر» به تقدیم می‌رسانده و در جان و مال... مضایقه نداشته. در وقتی‌که مفسدان و حاسدان، غیبت حضرت «امیر» را نزد «امیر تیمور» کرده بوده‌اند، حضرت خواجه اسحاق همراهی نموده‌اند...»، به «امیرتیمور» رسانده بودند که «سید همدانی»، دعوی سلطنت کرده، بیمناك شده بود: «چون امیر آرامشاه را دخل تمام در سلطنت امیرتیمور بوده، اندیشه نموده کــه ارادت خواجه اسحاق باعث سلطنت وی گردد. به‌هرحال، حضرت «میر» را می‌برند به نزد امیرتیمور. خواجه اسحاق به شتاب تمام قبل از ورود و وصول حضرت میر به اردوی امیرتیمور، خود را می‌رساند. و پادشاه وی را می‌شناخته، چون خود را به پادشاه می‌رساند، نظر پادشاه که به وی می‌افتد، می‌بینند که دستار سیاهی بر سر بسته، وی را از آن خوش نیامده فرموده که: این مغولك را بزنید (که) رفته است مرید شخصی شده است و باعث فتنه گشته. خواجه فرموده کــه: مگر سر من بــرود این دستار از سر من جــدا شود، نمی‌گذارم که این را از سر من بردارند. امر شده که: دو هزار اسب «قبچاق» بدهد تا به وی آسیبی نرسد. خواجه هزار و دویست اسب قبول نموده، وی را گذاشته‌اند.».

«در بسیار از اسفار، ملازم رکاب میمنت انتساب حضرت «میر»... بوده، از آن جمله در کرهٔ سیوم که حضرت «میر» از ختلان متوجه کعبهٔ معظمه بوده‌اند... حضرت خواجه اسحاق ختلانی ــ رح ــ همراه‌بوده‌اند، رعایت درازگوشی‌که گاهی حضرت «میر» بر آن سواری کند به عهدهٔ تعهد خواجه‌اسحاق بوده...».

«چون به بغداد رسیده، قدم به بادیه نهاده‌اند...، دیگر سواری نفرموده،... بعد از چند روز به مدینه (رسیده‌اند). حضرت «میر» یك روزی فرمودند که: یــا اسحاق اگرچه در این سفر خدمت درازگوش ما کردی، فاما شیخی ختلان و خراسان و ماوراء‌ـ النهر و بسیاری از بلاد را بردی، و سلسله‌ات تا روز قیامت باقی خواهد بود.

«غرض که حضرت خواجه منظور نظر حضرت «میر»... بوده‌اند، و از آن نظر به‌جائی رسیده‌اند که دو «سید» دانشمند متبحر عدیم‌المثل، یکی حضرت میرسیدعبدالله برزش‌آبادی و دیگری حضرت میرسیدمحمد نوربخش... مرید وی شده‌اند. حضرت

میر سید عبدالله با آنکه به خدمت بسیار از اعزهٔ روزگار رسیده، نسبت خود را به ایشان درست می‌داشته، هرجا که اسم مبارك خود رقم می‌فرموده‌اند، به این نوع قلمی می‌فرموده‌اند که: «عبدالله الحسینی الاسحاقی....».

«مجملا خواجه اسحاق... زیاده از پنجاه سال در مقام شیخی و ارشاد به‌سر برده، به تربیت جمعی کثیر مشغول بوده‌اند، از آن جمله: میرسیدمحمد نوربخش...». پیشتر (در بخش ۴) اشاره رفت که این‌دو مرید با اقتدار «خواجه‌اسحاق» ـ «سید برزش‌آبادی» (۷۸۹ـ۸۷۲ هـ) و «سید نوربخش» (۷۹۵ـ۸۶۹ هـ) در باب «مهدویت» و «مهدی» بودن «نوربخش»، اختلاف و انشعاب پیدا کردند، فلذا، «سید عبدالله» بنیانگذار سلسله‌ی «ذهبیهٔ‌اغتشاشیه» شد، و «سیدمحمد» بنیانگذار «ذهبیهٔ‌نوربخشیه». واقعه‌ی «مهدی»گری نوربخش ـ که مورد تأیید شتاب‌آمیز خواجه اسحاق» شد ـ سبب و بهانه‌ی قیام‌زودرس، و غوغای صوفیه و مردم گردید، چندان که این بار «شاهرخ» تیموری را بیمناك کرد[۱۵۵]. گوید:

«این خبر به میرزا شاهرخ می‌رسد که خواجه اسحاق سیدزاده‌ای را «مهدی» خوانده و پادشاه ساخته، و می‌گویند که: امام است. پادشاه به آن جانب لشکری می‌فرستد، می‌آیند و جنگ می‌کنند. دو پسر خواجه اسحاق و قریب به هشتاد تن از صوفیه و جمع دیگر در این قضیه به قتل می‌رسند. و میر سید محمد (نوربخش) را گرفته و مقید و محبوس می‌سازند. بعضی در ملازمت میرزا شاهرخ بوده‌اند، که با خواجه (اسحاق) عداوت قدیمی داشته بوده‌اند، به واسطهٔ «آباء» که از امراء بوده‌اند، اغوا می‌نمایند که این سیدزاده را چندان گناهی نخواهد بود، زیرا که «پیر» وی گفته است که: تو مهدی‌ای، و او را بر این داشته که خروج کند. تا حکم قتل خواجه صادر می‌شود (شهادت در رمضان ۸۲۷ در «بلخ») و سن او ۹۶ سال بوده...» (روضات، ۲، ص ۲۴۳ـ۲۵۰).

هرچند درباره‌ی «نورالدین بدخشی» گفته‌اند که: «اکمل و افضل خلفای» سیده بوده، لیکن ظاهراً یکی به سبب (بیماری و) کم‌سن‌وسالی و به‌قول خود سید «ابلهی» او، دو دیگر و مهمتر، به سبب اقتدار دنیوی و معنوی و تمکین «خواجه اسحاق»، جملگی بر جانشینی وی در کرسی سلسله‌ی «همدانیهٔ» سیدعلی اتفاق کرده‌اند. چنانکه «امیر سید محمد طالقانی» تاجیکستانی ـ مؤلف «سلسله‌نامه» ـ پس از ذکر «سید نوربخش»، خواجه اسحاق را جانشین «سیدعلی همدانی» (به عنوان «پیر» وی) یادکرده و گوید:

«بود میر سید علی پیر «او» | که تن دل و جان ز اکسیر او
ز من دان که آن سید همه دان | ز اقطاب فرد است اندر جهان»[۱۵۶]

هم‌چنین، یاد کرده‌اند که: «خواجه اسحاق ختلانی»، داماد «سیدعلی همدانی» بوده‌است.[۱۵۷]

۳ـ شیخ (اخی) حاجی‌بن طوطی‌علیشاه ختلانی (از همان خاندان «علیشاهیان»)، که از «سید» کسوت فتوت گرفته، و «سید» رساله‌ی «فتوت‌نامه» را برای او نوشته‌است (رش: کتابنامه، ش ۴۶). در سال ۷۷۴ هـ، که «سید» به ختلان آمده، در خانه‌ی او در

قریه‌ی «علیشاه» نزول کرده، و «بدخشی» در آنجا دیده که «درویشی نوروشی با عمامهٔ سیاه دلکشی نزول کرده است...، و او همراه با جماعتی به خدمت حاضر آمده و از حضرت «میر» سوآلی کردند، فرمودند که: ما هنوز مسلمان نشده‌ایم، به معنی این سوآل چگونه رسیم؟ برخاست و در گنبد علیشاه درآمد،...»، سپس به حجرهٔ جعفر بدخشی می‌رود و «اخی حاجی را فرمود که: موزه‌ای باید خرید. خدمت اخی موزهٔ خوبی حاضر کرد، حضرت «میر» فرمودند که: موزهٔ درویشانه باید موزهٔ ارزان‌بهایی اختیار کرد. و به جانب منزل جدید که خدمت اخی حاجی در قبجقای عمارت کرده بود برفت، و اخی به سعادت صحبت آن حضرت مشرف شد، و سه ماه زمستان در آن‌منزل اقامت‌ورزیدند.» (روضات، ۲، ص ۲۵۵).

۴ـ خواجه عبدالله‌بن شیخ رکن‌الدین شیرازی، که همراه با «جعفر بدخشی» و برادرش «قوام‌الدین بدخشی» و «محمد سرای ایستی» در خدمت «میر» بوده‌اند، و به سبب غضبی که «میر» به جعفر بدخشی کرده، «خواجه عبدالله ـ رح ـ آن شدت غضب را مشاهده کرد، دست او را بگرفت و بیرون آورده...». پس از رفع غضب، «سید» آواز داد که: «به خانه درآیید، چون بازآمدیم فرمود که: ما از ابلهی این، گاه‌گاه در تشویشیم. خواجه عبدالله گفت: آن چه بود که ما ندانستیم؟ فرمودندکه: او را واقعه‌ای از مقام صفات دست داده‌است، و او تصور می‌کند که اوامر عظیم است...، خواجه از آنجا که وجود مبارکش خلاصهٔ نتایج اهل اخلاص بود، فرمود که: ما را یقین است که دعای «میر» مستجاب خواهد بود. چون حضرت «میر» غضوب بودنـد، خواجه عبدالله روزی در بدخشان، از این بابت از «سید» سوآل می‌کند. «بدخشی» گوید: از خواجه عبدالله ـ رح ـ شنودم که فرمود: چون حضرت «میر»... از بدخشان مسافرت نموده به جانب ختلان فرمودند، در آن حجره‌ای که آن حضرت می‌بودند در آمدم، دیدم که آن حضرت نشسته‌اند، تأمل کردم که سلام بدهم و بپرسم که از سفر ختلان به چه سبب توقف واقع شد؟ خواستم که به سخن درآیم که آن صورت از چشم ما ناپیدا آمد، من در تحیر افتادم که این چه حال بود(؟)». (روضات، ۲، ص ۲۵۷ـ۲۶۳).

۵ـ «حق‌گوی»، کسی که خبر ورود «سید» را به «ختلان» به «جعفر بدخشی» می‌دهد، و همراه «سید» در قریه‌ی «علیشاه» بوده و با «اخی حاجی» مذکور به خانه‌ی «جعفر بدخشی» نزول کرده. (روضات، ۲، ص ۲۵۵).

۶ـ برهان‌الدین بن عبدالصمد (خال‌اللهی) بغدادی، کسی که «بدخشی» در باب دعای سیفی قصد پرسش از «سید» داشته، که وی می‌آید و تقریر می‌کند که دیروز در دامنه‌ی «توزقرغان» حضرت «میر» را ملاقات کرده و گفته که امشب ترا با ما می‌باید بود. (روضات، ۲، ص ۲۵۶). وی، کتاب «سیرالطالبین» استاد خود را گرد آورده، و نیز شارح حدیث «من عرف نفسه» به عنوان رساله‌ی «معرفت» است (رش: کتابنامه، ش ۳۱، ۶۷، ۷۳).

۷ـ «شیخ محمد عرب»، که قطعاً یکی از دو: «شیخ محمد شامی» و «شیخ محمد خلوی» (مذکور در «روضات»، ۲، ص ۲۵۴) ـ و احتمالا اولی ـ است. «بدخشی»گوید

که روزی در بدخشان، «شیخ محمد عرب» (رح) از «سید» در باب حرزیمانی سوآلی کرده است. (روضات، ۲، ۲۵۷).

۸ـ «شیخ قوام‌الدین بدخشی»، ظاهراً، برادر «نورالدین جعفر بدخشی» است، گوید: «روزی که همراه با خواجه عبدالله شیرازی و برادرم قوام‌الدین و مولانا محمد مرای‌ایستی، در خدمت «میر» بوده...»، «سید» بر «جعفر» در باب سوآلی غضب کرده است (روضات، ۲، ۲۵۷).

۹ـ «قیام‌الدین»، که اگر تصحیفی از نام همان «قوام‌الدین» اخیرالذکر نباشد، «بدخشی» گوید: «مولانا قیام‌الدین که برادر دینی و دوست یقینی است، فرمود که: در خواب دیدم که: حضرت «میر»... فرمود که: من حق گشته‌ام...(الخ)» و «هم مولانا قیام‌الدین ــ سلمه‌الله ــ فرمود که: وقت دیگر در خواب دیدم که حضرت «میر» فرمود که: هرچند تعین خود را نفی می‌کنم، بکلی منتفی نمی‌شود.» (روضات، ۲، ص ۲۶۴ـ۲۶۵).

۱۰ـ «علاءالدین حصاری»، که «حضرت (میر) نوبه‌یی در حالت غیرت فرمودند که: علاءالدین حصاری اگرچه خاطر صاف کرده است، اما هنوز از خود بیرون نیامده است، بلکه در دید به طفلان ما محتاج است...» (روضات، ۲، ص ۲۶۵ـ۲۶۶).

۱۱ـ «بابا کاء شیرازی»، که «بدخشی» آورده: «(رح) تقریر کرد که: مدتی از موضعی که مقام و مسکن و محل مأمن من بود، آوازی می‌شنودم که مرا تعلیم علم می‌داد، و در مقام تربیت من بود. پس پرسیدم که: این آواز کیست؟ جواب شنیدم که: این آواز سیدعلی همدانی است. چون به ماوراءالنهر آمدم، آوازهٔ حضرت امیر سیدعلی همدانی را شنیدم، پس قصد زیارتش کرده، به خدمتش مشرف گشتم، و دیدم که کمالش را نهایت نیست...، لاجرم صحبت شریفش گزیدم...» (روضات، ۲، ص۲۶۲).

۱۲ـ شیخ شمس‌الدین بدخشی (ختلانی)، که «سید» دربارهٔ او گفته: «سالك به قوت است»، و در «کرهٔ سیوم که حضرت میر از ختلان متوجه کعبهٔ معظمه بوده‌اند، شیخ شمس‌الدین بدخشی» جزو همراهان بوده است. (روضات، ۲، ص ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۴).

۱۳ـ امیر سیدمحمد طالقانی (تاجیکستانی)، که مؤلف «سلسله‌نامه»ی «نوربخشیه» است، و آن دو بیت («بود میر سید علی...» الخ) ــ مذکور (در شماره‌ی «۲» این فهرست) از اوست. (روضات، ۲، ص ۲۵۴).

۱۴ـ «شیخ محمد خوارزمی»، که باید همان «شیخ محمد خلوی» (مذکور در «روضات»، ۲، ص ۲۵۴) باشد. از یاران و همسفران «سید»، که مخاطب یکی از نامه‌های او نیز هست. (رش: کتابنامه، ش ۵۵).

۱۵ـ «شیخ زین‌العابدین نیشابوری» (روضات، ۲، ص ۲۵۴).

۱۶ـ «شهرامشاه خونسی» (روضات، ۲، ص ۲۵۴).

۱۷ـ «محمد سرای ایستی (یا «انسی»)، که در آن روزی که «سید» بر «جعفر بدخشی» غضب کرده، همراه «خواجه عبدالله شیرازی» و «قوام‌الدین بدخشی» درخدمت «میر» بوده‌اند. (روضات، ۲، ص ۲۵۷، ۲۷۲). وی، سراینده‌ی همان ماده تاریخ‌وفات

«سید» («چو شد از گاه احمد...» الخ) است، که در بالای سر در «خانقاه» شاه همدان در «سرینگر» کشمیر، کتیبه شده است. (رش: بخش ۹ـ وفات و یادبود).

از دیگر همراهان «سید» به «کشمیر» (۷۸۱ ه)، پسرش «میرسیدمحمد عارف» و خالوزاده‌هایش «سید تاج‌الدین» و «سید حسین سمنانی» (؟) را نیز، یاد کرده‌اند، که در آنجا به نشر فرهنگ ایرانی همت گماشته، و سادات کشمیر از این تبارند.۱۵۸

خلاصه آنکه، به گفته‌ی کربلائی: «خلفای نامدار در این دیار (ماوراءالنهر) از ظل حمایتش تربیت یافته‌اند...» و «دیگر اکابر نیز بوده‌اند که اسامی ایشان مذکور نیست.».۱۵۹



بیان ادامه‌ی سلسله‌ی «همدانیهٔ» سیدعلی، هرچند از گفتار ما بیرون است و نام شخصیت‌های ناهمروزگار «سید» برده می‌شود، بی‌مناسبت نمی‌دانیم که در پایان این مقال، محض تتمیم فایده، به اختصار، اشارتی رود، و آن اینکه:

«شهاب‌الدین امیر سیدعبدالله برزش‌آبادی مشهدی (۷۸۹ـ۸۷۲ ه)، که «چون به خدمت خواجه (اسحاق) می‌رسند، منظور نظر می‌گردند...»، و در باب ادعای مهدویت «نوربخش» که «خواجه اسحاق» قبول کرده بود، «میر سیدعبدالله می‌شنوند که خواجه قبول این معنی کرده‌اند، به خدمت ایشان رسیده، خاطرنشان ایشان می‌فرمایند که این قضیه معنی ندارد، غلط است».۱۶۰. وی که «مدعی خلافت خواجه اسحاق ختلانی است ـ که او خلیفهٔ سیدعلی همدانی است، الحال (سده‌ی ۱۰ـ۱۱ ه) مریدان «سیدعبدالله» را در خراسان «صوفیه» می‌گویند، و مریدان «سید محمد نوربخش» را که به اتفاق، خلیفهٔ اسحاق بودند، «نوربخشیه» می‌خوانند.».۱۶۱

صوفیه‌ی «ذهبی» اولیه گفته‌اند که: «سید عبدالله (برزش‌آبادی) ما را به جای حضرت قطب صمدانی، سرحلقه‌ی اقطاب سبحانی، امیرسیدعلی همدانی‌است»، همچنین، در یک روایت خوابنماشدگی گفته‌اند که: «حضرت امیرسیدعلی همدانی فرمودند که: هرچه ما می‌گوییم، سیدعبدالله همان می‌گوید.».۱۶۲ (رش: بخش ۴ زیستنامه: مذهب و مسلک). «بدرالدین احمد حسینی لاله»، مرید «سید عبدالله» که به قول «حافظ کربلائی»: به طریق «اویسیت» از «سید» تربیت‌یافته، در «رسالهٔ لطایف» اشاره به‌فیض و تربیت حضرت امیر سیدعلی همدانی فرموده‌اند:

«آنکه از او یافت دلم هرچه‌یافت — از دل او تافت دلم هرچه تافت
اختر رخشندهٔ برج علی — آیینهٔ فقر از او منجلی
عارف سر صمدانی تام — حضرت میر همدانی به نام»۱۶۲

اینک بجاست، از خود «حافظ کربلائی» (سده‌ی ۱۰) ـ که این همه مدیون او در نگارش زیستنامه‌ی «سیدعلی همدانی» هستیم، یاد گردد به اینکه: «سلسلهٔ خرقهٔ وی از طریق «سیدعبدالله برزش‌آبادی» به «میرسیدعلی همدانی»، و از آن به «علاءالدولهٔ سمنانی» و از آن به «نجم‌الدین کبری»، و به «معروف کرخی» می‌پیوندند.».۱۶۳

۸ــ «از همدان تا کشمیر»

عنوان این بخش را، از عنوان مقاله‌ی «علی‌اصغر حکمت» (رش: درآمد ــ منابع) اختیار کرده‌ایم، که سی سال پیش در مجله‌ی «یغما» نوشته، و متأسفانه بدان دسترسی نیافته‌ایم. تحت این عنوان، به ذکر اخباری پرداخته می‌آید که طی مهاجرت «سید» از همدان به ماوراءالنهر، و از آنجا به «کشمیر»، در منابع دسترس بدست توان آورد.

تاریخ مهاجرت وی به «ماوراءالنهر»، حتی بطور تقریب، دانسته نیست. چه اینکه اولا وی همواره در سیر و سفر بوده، ثانیاً از اشارات مبهم منابع چیزی بدست نمی‌آید. شاید بتوان گفت که وی در اواسط سده‌ی هشتم، یعنی در حدود ۴۰ سالگی بدان سرزمین رسیده، و اگر این فرض درست باشد، باید گفت که باز هیچ تاریخی (کرونولوژیك) از اقامت و اسفار ــ حل و ترحال ــ وی در شهرهای آن دیار، و جز آن، طی یك دوره‌ی ۲۰ ساله، در دست نیست. ما فقط از تاریخ ورود وی به «ختلان»، چنانکه خواهد آمد، اطلاع داریم (۷۷۴ ه)، و دیگر هیچ.

(الف) در بدخشان و ختلان

چنین برمی‌آید که وی میان «ختلان» (از شهرهای ماوراءالنهر ــ «کلیاب» در تاجیکستان کنونی) و «بدخشان» (نزدیك ترکستان، شمال شرقی افغانستان کنونی) آمد و شد می‌کرده، و سرانجام در تاریخی که دیگر مشخص است از «بدخشان» به «ختلان» کوچیده است.

«شیخ محمد عرب» گوید که روزی در «بدخشان» از «سید» پرسیده: «من شنودم که: هرکه حرزیمانی را هزار بار بخواند، حاجات دینی و دنیوی او (برآید)....، فرمود که: اگر چهل‌بار بخوانند هم کفایت شود...»[۱۶۴]. همچنین، «خواجه عبدالله» روزی در «بدخشان»... اشارت فرمودند که از حضرت میر سوآل باید کرد که: سبب غضب ایشان چیست؟ و این شیوه ظاهراً از کمل نه نیکوست»[۱۶۵]. همین «خواجه‌عبدالله» آورده است که: «چون حضرت «میر»....، از بدخشان مسافرت نموده به جانب ختلان فرمودند، در آن حجره‌ای که آن حضرت می‌بودند درآمدم، دیدم که آن‌حضرت نشسته‌اند، تأمل کردم که سلام بدهم و بپرسم که از سفر ختلان به چه سبب توقف واقع شد؟ خواستم که به سخن درآیم که آن صورت از چشم ما ناپیدا آمد، من در تحیر افتادم که این چه حال بود؟»[۱۶۶].

این سفر «سید» به «ختلان»، چنانکه پیشتر اشاره رفته، در سال ۷۷۴ ه بوده و، ظاهراً، در «قریهٔ علیشاه» (نزدیك ختلان) فرود آمده (که منسوب‌به‌خاندان «علیشاهیان» ختلان و «خواجه اسحاق» ــ مرید «سید» ــ از فرزندان «امیرعلیشاه ختلانی» صاحب «قریه»‌ی مزبور بوده است). شرح صوفیانه‌ی این هجرت، به روایت «نورالدین جعفر بدخشی» در «خلاصة‌المناقب» چنین است:

«ای دوست! در تاریخ «۷۷۳ ه» این فقیر را یعنی نورالدین جعفر، به خطهٔ مبارك ختلان در قریهٔ علیشاه ــ رحمه‌الله ــ نزول و ارتحال حاصل آمد، و مدتی در

آن قریه متوطن گشتم، روزی برادرم حق‌گوی ــ رحمه‌الله ــ حاضر آمد و گفت که: در خواب دیده‌ام که قایلی می‌گفت: چون یك سال بگذرد، دوستی از دوستان خدای تعالی بیاید در موضع زمستانی علیشاهیان، زنهار که صحبت او را غنیمت دارید. امروز یك سال است از آن تاریخ. مرا در آن موضع باید رفت که بینم چه ظاهر می‌گردد، و چون در آن منزل برفت و در منزل اخی حاجی نزول کرد، دید که درویشی نوروشی با عمامهٔ سیاه دلکشی نزول کرده است و بشناخت‌که آن‌دوست خدای‌که قایل غیبی [؟!] از آن خبر داده، این شخص است که او را سیدعلی همدانی گویند، پس بیعت کرد و مرید شد. و بعد از چند روز حق‌گوی و اخی حاجی با جناب حضرت میر ــ قدس‌سره ــ به حجرهٔ این فقیر (= نورالدین جعفر) نزول فرمودند، و این فقیر حقیر علیل سوآلی کرد از آن مخدوم بحق، بسی معانی لطیفه به عبارات شریفه بیان فرمود، چنانکه دل این فقیر جذب گشت،... ناگاه در آن جذبهٔ عذب، خدمت مولانا حاجی با جماعتی حاضر آمدند و از حضرت میرسوآلی کردند، فرمودند که: ما هنوز مسلمان نشده‌ایم، به معنی این سوآل چگونه رسیم؟ برخاست و در گنبد علیشاه درآمد، و از ضحوهٔ کبری تا زمان مسا در آن گنبد می‌بود، و هوا در غایت سردی می‌بود، و از رخوت جز پیرهن و مرقعی نپوشیده بود، و بعد از ادای مغرب به التماس از آن گنبد به حجرهٔ این فقیر (= جعفر بدخشی) آمدند، و چون صلوة فجر ادا کرده شد، حضرت میر، اخی حاجی را فرمود که: موزه‌ای باید خرید. خدمت اخی موزهٔ خوبی حاضر کرد، حضرت میر فرمودند که: موزهٔ درویشانه باید موزهٔ ارزان‌بهایی اختیار کرد، و به جانب منزل جدید که خدمت «اخی‌حاجی» در «قبجقای» عمارت کرده بود برفت، و «اخی» به‌سعادت صحبت آن حضرت مشرف شد، و سه ماه زمستان در آن منزل اقامت ورزیدند»۱۶۷.

خبر دیگر از «سید» در این «منزل جدید» به نقل همان «بدخشی» چنین است:

«حضرت میر ــ قدس‌سره ــ وقتی در قریهٔ علیشاه ــ رحمه‌الله ــ بر اصحاب غضب کرد، فرمود که: نام اهل طلب بر خود نهاده‌اید و آنچه ایشان اهتمام نموده‌اند، شما استقامت ندارید، و شما را شرم نمی‌آید که با این رنگ و بوی درویشی، فرج می‌طلبید به خفتن و خوردن؟ والله که پنجاه سال است‌که من به اختیار پهلو بر زمین ننهاده‌ام و به خواب نرفته‌ام، و با این همه محنت، هنوز خود را از هیچ سگی بهتر نمی‌دانم.»۱۶۸.

ــ و این نیز، یعنی: سال ۷۷۴ هـ. (= ۵۰ + ۱۲ + ۷۱۲)

(ب) ملاقات با «تیمور لنگ»

سبب این ملاقات، چنانکه از فقره‌ی آتی‌الذکر دریافت‌پذیر است، آشکارا، هراس «امیرتیمور گورکان» (زاده‌ی ۷۳۶ ــ امارت ۷۷۱ ــ مرده‌ی ۸۰۷ هـ) از نفوذ روزافزون «سیدعلی» ــ شاه بی تاج و تخت «همدانی» در آن سامان، افزایش مریدان بزرگزاده‌ی ناراضی و پیوستن فقیران و درویشان به وی ــ که فارغ از روحیات «تخالفی»، انقلابی و سیاسی علیه «سنی‌گری» فقهای دستگاهی و حکومتی، نبوده‌اند ــ و اینکه احساس کرده و یا بدو القاء شده بود که «سید» را داعیه‌ی «سلطنت» است. از اینرو، خواسته است «رقیب» مزعوم خویش را از نزدیك ببیند و بسنجد، که اگر

خطری از سوی او متوجه نبود، عازم سرکوبگری‌های دیگر خویش شود، و چنین هم شده است.

تاریخ این ملاقات، بایستی همان سال ۷۷۴ ه (ورود «سید» به «ختلان») — و نخستین سفر وی به «کشمیر» نیز در همین سال، پس از آن ملاقات است — بوده باشد، که آن امیر «جهانسوز» از نخستین لشکرکشی به «خوارزم» (۷۷۳ ه) و فتح آنجا به «سمرقند» بازگشته است.۱۶۹ محل ملاقات در «اردو»ی تیموری ذکر شده، که بایستی، ظاهراً، میانه‌ی راه خوارزم به سمرقند، و به هرحال، نزدیك «ختلان» بوده باشد. اینك، شرح آن رویداد، به روایت همان «نورالدین بدخشی»، چنین است:

«در وقتی که مفسدان و حاسدان، غیبت حضرت امیر، نزد امیرتیمور کرده بوده‌اند، حضرت خواجه اسحاق همراهی نموده‌اند، و صورت این قضیه به این نوع مسطور و مذکور است که:

«حضرت میر چون در ختلان ساکن گردیدند، اکابر و اشراف آن دیار به شرف ارادت ایشان مشرف شدند. چنان غوغا و ازدحامی دست داد که اگر کسی می‌خواست به شرف مجالست و مخالطت وی مشرف گردد، تردد بسیار و ملازمت بی‌شمار می‌بایست نمود، تا دولت ملاقات میسر گردد. مغویان و مفسدان به امیر تیمور گورکان عرض کردند که: سیدی در ختلان پیدا شده و مرید بی‌نهایت بهم رسانده و مدعی سلطنت است، از جمله خواجه اسحاق ختلانی پسر امیر آرامشاه مرید وی گشته، چون امیر آرامشاه را دخل تمام در سلطنت امیرتیمور بوده، اندیشه نموده که ارادت خواجه‌اسحاق باعث سلطنت وی گردد. به‌هرحال، حضرت میر را می‌برند به نزد امیرتیمور. خواجه اسحاق به شتاب تمام قبل از ورود و وصول حضرت میر به اردوی امیرتیمور، خود را می‌رساند و پادشاه وی را می‌شناخته، چون خود را به پادشاه می‌رساند، نظر پادشاه که به وی می‌افتد، می‌بینند که دستار سیاهی بر سر بسته، وی را از آن خوش نیامده، فرموده که: این مغولك را بزنید (که) رفته است مرید شخصی شده است و باعث فتنه گشته. بعد از آن، پادشاه فرموده که: دستارش از سر برگیرید. خواجه فرموده که: مگر سر من برود این دستار از سر من جدا شود، نمی‌گذارم که این را از سر من بردارند. امر شده که: دو هزار اسب «قبچاق» بدهد تا به‌وی آسیبی‌نرسد. خواجه هزار و دویست اسب قبول نموده، وی را گذاشته‌اند.

«مجملا حضرت میر را به مجلس پادشاه آورده‌اند، و این مشهور بوده که حضرت میر، پشت به قبله نمی‌نشینند. در این مجلس جای «میر» را به نوعی تعیین نموده‌اند که پشت به قبله نشینند. چون «میر» درآمدند، همانجا نشستند. پادشاه اول خطابی که کردند این بود که: شنیده‌ایم که شما هرگز پشت به قبله نمی‌نشینید، امروز چون است که برخلاف مقرر واقع شده و پشت به قبله نشستید؟ حضرت میر اندیشه نفرموده، فرمودند که: هرکه رو به شما کند بی‌شك پشتش به قبله خواهد بود. پادشاه منفعل‌گشته فرمود که: این چه غوغاست که بهم رسانده‌ای؟ حضرت میر فرمودند که: اندیشهٔ شما غلط افتاده، نوبه‌ای در خلوت نشسته بودم، عروجی واقع شد، تمام عالم را بر من

عرض کردند به مثابه سفره. من قبول نکردم، دیدم که سگی لنگی آمد [کنایه از خود «تیمور لنگ»] و آن را درربود: «الـدنیا جیفة و طالبها کلاب». ما روی بـه آخرت آورده‌ایم، دنیا را طالب نیستیم، خاطر جمع‌دار!

«امیر تیمور از این کلمات استنباط نمود که عالمگیر خواهد بود. در مقام معذرت درآمد، عذرخواهی نمود، التماس «بودن» ایشان کرد [به زبان سیاسی، یعنی: در اینجا نمان]. قبول نفرمودند [که بمانند] فرمودند که: از جانب حق ـ جل و علاـ مأمورم که به کشمیر روم و اهل آن دیار را به اسلام دلالت کنم، شاید که به اسلام مشرف گردند. بنابراین، روزی چند در ختلان مسکن گزیدم. امیرتیمور را خیرباد گفته، باز متوجه ختلان می‌گردند.»۱۷۰.

بدین سان، و بـا توجه به اینکـه در همان‌سال «امیر تیمور»، پـادشاه سرکش «ختلان» رابه نام «کیخسرو»، به جرم همدستی با «خوارزمشاه» (=«حسین صوفی») گردن‌زده‌بـود۱۷۱. «سید» بـه اشارت محترمانـه‌ی وی، و اینکه واقعاً «داعیه»دار و «غائله»خواه نبوده، برای دلالت اهل «کشمیر» به «اسلام» رهسپار آن دیار می‌گردد. اما باید دانست، بنابر آنچه نویسندگان معاصر، راجع به چند سفری که «سید» به «کشمیر» کرده، که نخستین آنها را همین سال ۷۷۴ هـ یاد کرده‌اند۱۷۲، چنین برمی‌آید که «سید» پس از چندی از «کشمیر» به «ماوراءالنهر» بازگشته است. حدس نگارنده این است که: هرگاه «امیرتیمور» از ماوراءالنهر برای سرکوبی مخالفان بیرون می‌رفته، «سید» به آنجا بازمی‌گشته، و برعکس. بنابراین، طی سال‌های ۷۷۶ـ۷۷۹، که «تیمور»، هروقت از جانب «خوارزم» آسوده‌خاطر می‌شد به مغولستان و دشت قبچاق لشکرکشی می‌کرد۱۷۳، «سید» بازآمده، یا به قول «محمدریاض»: در درهٔ کشمیر و نقاط همجوار آن سامان به‌سر برده»۱۷۴، و یا هم چنان به سیر و سیاحت ادامه داده، تا آنکه سرانجام در سال «۷۸۱ هـ» در «کشمیر» رحل اقامت افکنده است.

این مطلب را هم، از نظر جغرافیای تاریخی، باید افزود که: شرقی «بدخشان» در کنار «جیحون علیا» ــ که سر راه «تبت» کوچك واقع شده ــ و از سوی دیگر به ایالت «کشمیر» ــ که در سر راه آسیای مرکزی به خراسان قرار داشته ــ متصل می‌شود، و ناحیه‌ی کوهستانی «ختل» ــ که در زاویه‌ی بین «وخشاب» و «جیحون» واقع بوده‌ـ جمله‌ی این نواحی متصل بهم را ــ که در سمت شرق و شمال «خراسان» قدیم قرار داشته‌اند ــ بطورکلی «بلاد کفر» می‌خوانده‌اند۱۷۵. پس، اسفار دعوت اسلامی و رسالت «جهاد»آمیز «سید همدانی» هم در آن بلاد، چندان بی‌محمل نبوده است.

(ج) فتنه‌ی فقهاء و ملوك:

صوفی «سید» ما، خود می‌گفته است که:

«بسی ابتلاء و خطر به ما رسید، در سفر و حضر، بعضی از آن به سبب فقها و علماء، و بعضی بـه واسطهٔ ملوك و امرا. فاما آنها اگرچـه به صورت بلا و ابتلاء می‌نمود، به معنی محض خیر و عطا بود. و در این معنی هم خود گویند، شعر:

دلی را کز غم عشقش سر مویی خبر باشد
ز تشریف بلای دوست بر وی صد اثر باشد
هر آن کز غمزهٔ مستش چو زلف او پریشان شد
ز نام و ننگ و کفر و دین همانا بی‌خبر باشد
گدایی را که با سلطان بی‌همتا بود سودا
دلش پیوسته ریش و عیش تلخ و دیده تر باشد
«علی» گوهر کسی سازد که او از سر قدم یابد
کی‌افتد گوهر معنی ترا گر قدر سر باشد».۱۷۶

در مقاله‌ی پیشین، راجع به سبب ملاقات «سید» با «تیمور لنگ» یاد گردید که «مغویان و مفسدان»، غیبت او را کرده بودند، همین خود، یك فقره از آن «فتنه»ها بوده است. در اینجا مذکور شد که بطورکلی دو طایفه، برضد «سید»، و البته بایدگفت برضد امثال او نیز، توطئه و تفتین می‌کرده‌اند: یکم، فقهای سنی، یا مطلق فتها و علمای وابسته به حکومت و دستگاه جباریت ملوك و سلاطین، (این از دیدگاه سیاسی)، که از نظر اجتماعی (و دیدگاه طبقاتی)، خود آنان از رئوس و نمایندگان یا وابستگان به فئودالیزم دولتی، و به عبارت دقیقتر، «ایدئولوگ‌های دولت فئودالی غالباً نامتمرکز و کوچنده‌ی غارتگر بوده‌اند. دوم، خود ملوك و امرای فئودال غارت‌پیشه. و گفتیم که در این سده و سده‌ی بعد، صوفیان انقلابی، درفش تشیع علوی را ــ که نمودگار سنن قدیم و قویم انقلابی ــ بود، اینجا و آنجا علیه حکام و سلاطین «ظلمه» و «ایدئولوژیست»های آنها، یعنی «علما» و «فقها»ی عمله و اکره‌ی آن ستم‌پیشگان، برافراشتند، و جنبش‌های تقابلی پدید کردند.

بیش از این، در اینجا، خود را مجاز به بسط و تفصیل این موضوع نمی‌بینیم. غرض آن است که تا علت بنیادی «فتنه»ی «ملوك» و «علماء»، شطری بیان گردد، و آن «عداوت دینی» که «قاضی نورالله» می‌گوید «با آن حضرت داشته‌اند»۱۷۷، تنها با چنین تحلیل مشخص اجتماعی-سیاسی توجیه‌پذیر است.

باری، این بخش از زیستنامه‌ی «سید همدانی»، از اهمیت ویژه برخوردار است، چه آنکه، از مطاوی آن، مواضع سیاسی-عقیدتی وی که پایه‌ی قضاوت تاریخی درباره‌ی شخصیت او قرار می‌گیرد، تا حدودی دانسته می‌شود. اینك به نقل ملخص چند فقره از توطئه‌ها و فتنه‌های «علما» و «ملوك» پرداخته می‌آید.

در یکی از نامه‌ها (رش: کتابنامه، ش ۵۵) به سلطان «غیاث‌الدین» ــ حاکم ناحیه‌ی «پاخلی» (کونار ــ از توابع «کشمیر»)، آشوب و هنگامه‌یی را که به تحریك «علما»ی «کافرستان» (=نورستان کنونی) و با تأیید سلطان مذکور، علیه وی برپا شده بود، یاد کرده است، بدین گونه:

با آیتی درباره‌ی منافقان آغاز کرده «که پیوسته فتنه‌انگیزند»، حال آنکه «اهل‌بیت» پیامبر «به واسطهٔ بلاهای دنیوی و ظلم ظالمان و کید فاجران» از گناهان پاك نگهداشته می‌شوند، و دشمنی با فرزندان «رسول» همانا «کار منافقان» است. «این

ضعیف هرچند سعی کرد که پیش از اینکه اهل این دیار کسب شقاوت کنند، برود ولی آن عزیز مانع شد» و «بر این شرط این ضعیف را پای‌بند اقامت می‌نمود که آنچه امر معروف است انجام دهم»، «ولی امروز جمعی از جاهلان مفتن»، «با بی‌شرمی به مکابره و منازعه اجتماع کرده‌اند ــ این عمل چگونه جرأت ایشان باشد اگر از اجابت آن عزیز تقویت نشده باشد؟». «اگر خاطر آن عزیز می‌خواهد که اهل آن دیار به این ضعیف آن کنند که یزید کرده بود با جدم حضرت حسین ــ رض ــ، سهل است که ما آن جفاها را تحمل کنیم و سعادت خود بدانیم». پیامبر در باب چنین «بی‌احترامی علمای زمانی مثل ما فرموده است...(الخ)». «این ضعیف این معنی را بسیار تجربه نموده و از این رهگذر رنج‌های زیاد کشیده، ولی به آن حضرت عهدی است واثق که اگر جملهٔ زمین آتش بگیرد و از آسمان شمشیرها ببارد، آنچه را که حق است نپوشد و جهت مصلحت فانی، دین را به دنیا نفروشد».

نامه‌ی دیگر نیز، تقریباً به همین مضمون است: سرزنش‌بار، زنهار ده از «منافقان»، و فراخوان به «اصلاح»، و از جمله: «اگر به دیده، کحل عقل هدایت درکشی و در کارهای خود تأمل کنی، می‌بینی که زشتی‌های حقد و حسد و عناد و کبر و شرك خفی، پردهٔ غفلت تو گردیده...(الخ)». و در نامه‌ی دیگر با اشاره به آیه‌ی «وسیعلم‌الذین ظلموا...» گفته است «خود را به حالی مبتلا کردی که آسمانیان بر حال تو نوحه کردند و زمینیان بر فعل تو افسوس داشتند و جمیع اهل بدعت و ضلالت را شاد گردانیدی...، نمی‌دانم دریای غضب الهی را به چه جرأت استقبال می‌کنی...، ای عزیز در این مدت در اکثر بقاع شریف، خاطر به حال تو مصروف بود، اگر از طرف خود هم سعی می‌کردی، به اجابت مقرون گشتی...». «دیدهٔ انصاف بگشای و دوست را از دشمن بشناس، عقل خود را محکوم غولان و دیوان مساز...»، وجز اینها در انذار و هشدار و عبرت‌دهی.۱۷۸

از مطاوی «رسالهٔ همدانیه» نیز ــ که برای یکی از ملوك آن نواحی (و شاید همین «غیاث‌الدین») نوشته ــ چنین «فتنه» و تحریکاتی از سوی «معاندان‌جاهل» استنباط می‌شود. گوید:

«غرض از تحریر این عجاله و تقریر این مقاله» آنکه «به جهت اسم همدان، سخنی چند رفته» که «از جهت معاندان جاهل که به جهت خوشامد هرکس به جان می‌کوشند و به طمع چون سگ بر در هر سفله می‌خروشند و در هر مجلس چون دیگ بی‌نمك می‌جوشند، جوابی‌چند نوشته‌خواهدشد». ظاهراً به‌خاطر نسبت‌مکانی‌وی «همدانی»، اتهام بسته بوده‌اند که «سید» خود را «عالم‌الکل» (= همه‌دان) می‌داند. و در پایان رساله گوید: «بر این اختصار کنیم. زیور جمال این نوباوه‌ی فکرت از نظر جاهلان حاسد و کوردلان معاند، مستور، اولی.» و «از اوصاف خبیثهٔ ناقصان معاند یکی آن است که هرچه بشنوند به جحود و عناد مشغول شوند» و «اکثر اهل زمانه، بدین صفت‌اند» یعنی هدایت نیابند و گویند دروغ است.۱۷۹

همچنین، «بدخشی» آورده است که فرمودند:

«فتنهٔ علما اگرچه بسیار است اما از آن فتنه‌ها، یکی این بود که وقتی مرا زهر دادند، و حق تعالی از هلاك نگاه داشت. و باعث بر این فتنه، این بود که در بعضی دیار با بعضی از جهال که به صورت علما خود را با عوام کالانعام نموده بودند، در مجلسی نشسته بودم، چند کلمه از قول حق گفته شد، بعضی از ایشان را از آن کلمات ناخوش آمده با همدیگر گفته‌اند که: اگر این نوع سخنان را دیگر مردم از این سید بشنوند از ما عقیده بردارند. پس تدبیری باید کردن که این سید دفع گردد یا به حیات، یا به ممات. و بعد از مشورت، اتفاق کرده‌اند که این سید را زهر باید دادن. پس دعوتی ساختند و مرا طلب داشتند، اجابت نموده برفتم، و در راه با ولیی از اولیاءالله ملاقات افتاد. آن بزرگوار چند دانه حب‌الملوك در دهان من نهاد و گفت: بخور که در خوردن این حکمتی است. چون به آن مجلس رسیدم اهل آن مجلس تعظیم و تکریم نمودند، و در قدحی شربت آوردند و به من دادند، چون خوردم معلوم شد که در آن شربت زهر بوده است. فی‌الفور از آن مجلس برخاستم، مسارعت نموده به حجرهٔ خود رسیدم، قی و اسهال قوی روی نمود، و زهر مندفع گردید. بعد از آن از صحبت علمای بی‌دیانت احتراز نمودم، هرچند ایشان در تهمت و غیبت کوشیدند. همیشه بلا و عنا جهت انبیاء و اولیاء مهیا بوده...»۱۸۰.

«قاضی نورالله» با اشاره به فقره‌ی منقول، هم از زبان وی، افزوده:

«وقتی بنابر حسد مرا زهر دادند، و حق تعالی از مرگ نگاه داشت، ولیکن اثر آن در تن باقی است، در سالی یك بار ورمی پیدا می‌شود، و زرداب می‌رود، و آن خشك می‌شود. و فتنهٔ ملوك و امرا نیز اگرچه بسیار است، اما یکی از آن، این بود که در بعضی دیار رسیدم، و سلطان آن دیار، طالب صحبت آمد، و به اکرام و اعظام تمام به نزدیك خود طلب نمود، و من اجابت نکردم، و آن سلطان را غضب آمد، فرمود تا اسبی از مس ساختند، و آن را بر آتش نهادند تا مس آتش گشت، و تهدید فرستادند که «سید» را به صحبت سلطان باید آمد، والا بر آن اسب آتش‌سوار سازند. و همچنین، تا چهل روز اسب را گرم می‌ساختند و باز خنك می‌شد، و با وجود تهدید و وعید او، من به صحبت سلطان نرفتم، و بعد از چهل روز آن سلطان به صحبت من آمد، و به ادب تمام قیام نموده و عذرخواهی ما مضی ساخت.»

«و صاحب خلاصه آورده که اما ابتلای شدید و بلای مدید آن بود که در دیار ماوراءالنهر به آن جناب رسید، تا به حدی که به آن سبب، جلای وطن ورزید، و عنان براق سیادت‌مآبی به محشر [ظ: کشمیر] کشید.»۱۸۱

این بند اخیر، بی‌تردید، اشاره به توطئه‌ی «مغویان» دستگاه تیموری است که شرح آن گذشت، و سبب مهاجرت وی به «کشمیر» و آن نواحی شد.

باری، منقولات مزبور، در مجموع الفاظ و عبارات، یادآور «فتنه» و توطئه‌ی «قتل» عارف کبیر و ستم‌ستیز دیگر «همدانی» ــ «عین‌القضات» ــ شهید ثانی است، که درست دو قرن و نیم پیش از ابتلای «سید»، در «گشادنامه» یا «دفاعیه»‌ی خود، از «ابتلانی التقدیر بهذه الفتنه» و «اقواماً اهدروا حقوق‌العلم واعتمدوا غیرالمعروف من

سجایا اولی‌العلم» و «سعوا بی الی‌السلطان و اخترعوا علی عظیم البهتان»، و همچنین «لم یزل الفاضل محسوداً و بانواع الاذایا من‌العوام والعلماء مقصودا» سخن رانده است.۱۸۲ و از آن عالمان (=«الذین یتلبسون بزی‌العلماء») به «علماءالسوء» تعبیر کرده که «دیگرند و جهال‌السوء دیگر»۱۸۳، و از ملوك نیز به «سلاطین جور» یاد نموده است۱۸۴، و جز اینها.

شگفت نیست که «سید»، تقریباً همان‌الفاظ و تعبیرات «عین‌القضات» ــ همشهری سلف خود ــ را در همین موارد مشابه بکار برده است. منتها، از نظرگـاه معرفتی و نوع تفکر، ایدئولوژی و مکتب عارفانه با هم تفاوتی بسیار دارند که پسینی را با پیشینی قیاس نتوان کرد، و اینك از بحث ما بیرون است. از سوی دیگر، «سید» ما، «اعتدالی»‌تر از آن بوده است که خود را چون «عین‌القضات» به کشتن بدهد. کروفری می‌کرده، و تا حد نصیحت سلاطین به «عاقل شو و آدم شو» و نگارش «ذخیرةالملوك» برای «**اصلاح وضع موجود**» و «دلالت» آنها بسنده نموده است. خلاصه آنکه، نه چون «عین‌القضات» جوان ستیهنده (قائل «آتش بزنم بسوزم این...» الخ) ــ که هم در جوانی (۳۳سالگی) شهید شد ــ، «رادیکالیست» بوده، و نه بمانند «شیخ‌الاسلام عمر سهروردی» (۵۳۹ـ۶۳۲ ﻫ) و «علاءالدولهٔ سمنانی» (۶۵۹ـ۷۳۶ ﻫ) محافظه‌کار، «رسول‌الخلفا» و «سفیرالملوك» شده است.

(د) امیرکبیر در کشمیر:

از سفر نخستین «سید» (در سال ۷۷۴ ﻫ) به «کشمیر» وفعالیت‌ها و آمدوشدهای وی، منابع دسترس، اطلاع دقیقی بدست نمی‌دهند. به‌علاوه، درباره‌ی استقرار وی در آن دیار، میان منابع موجود اختلافاتی به دیده می‌آید. به هر تقدیر، آنچه مسلم است، بنابر «تواریخ اعظمی»، اینکه:

«امیرکبیر در سنهٔ هفتصد و هشتاد و یك (۷۸۱ ﻫ) در کشمیر نزول فرمود، و «سید محمد خاوری» این ابیات (را) در تاریخ قدوم آن جناب گفته است:

«میـر سید علـی شه همدان — سیر اقلیم سبعه کـرد نکو
شد مشرف ز مقدمش کشمیر — اهل آن شهر را هـدایت جو
سال تـاریـخ مقـدم او را — یابی‌از «مقدم‌شریف‌او (۷۸۱)»۱۸۵

دکتر «عرفانی» پاکستانـی گفته است: «شاه همدان به عهـد سلطنت سلطان شهاب‌الدین کشمیری در سال ۷۷۴ ﻫ به آن خطه وارد شد، و به تبلیغ اسلام پرداخت.

«سال تاریخ مقدم او را — گفت از «مقدم شریف» بجو»۱۸۶

در این فقره، به نظر ما، چند اشتباه وجود دارد: ۱ـ سلطان شهاب‌الدین (بن علی‌شیر) کشمیری، در سال ۷۷۴ ﻫ بر سریر سلطنت کشمیر نبوده، بلکه از سال ۷۷۲ﻫ ببعد، سلطان قطب‌الدین بن طاهر (۷۷۲ـ۷۸۸ ﻫ) بر تخت جلوس کرده۱۸۷، و نام چنین پادشاهی در ارتباط با «سیدعلی» به میان نیامده است. ۲ـ سال ۷۷۴ ﻫ که راجع‌است به سفر نخستین وی، با ماده تاریخ درست آن به روایت قبلی (که ۷۸۱ ﻫ است) درست نمی‌آید، بیت ماده‌تاریخی دکتر «عرفانی» تحریف شده است.

«هرمان اته» یاد کرده که: «وی به تاریخ ۷۸۱ه‍، در رأس ۷۰۰ تن از مریدان خود به منظور مذهبی به کشمیر تاخت، و در آنجا نفوذی زیاد پیدا نمود»۱۸۸. در «تواریخ اعظمی» یاد شده: «با جماعتی قریب به هفده تن از اصحاب و سادات وارد کشمیر شد»۱۸۹. دانسته نیست کدام درست است: «۷۰۰» یا ۱۷؟ دکتر «استخری» آورده است: «جمعی از سادات ایرانی، چون سید تاج‌الدین و سیدحسین سمنانی (خالوزاده‌های امیرکبیر) و دیگر اخلاص‌کیشان مانند سید مسعود و سید یوسف در آن سفر، ملازم خدمت شاه همدان بودند. جمعی از همراهان شاه همدان در کشمیر توطن گزیدند بر وجهی که امروزه غالب سادات آن خطه از بازماندگان و همراهان مجاهد شاه همدان‌اند.»۱۹۰.

باری، سید همدانی «در محلهٔ علاءالدین پوره (در شهر «سرینگر» کنونی، میانه‌ی پل سوم و چهارم) سکنی گزید، به ارشاد خلایق پرداخت. نمازهای پنجگانه را در پنجگاه به ساحل دریا، در همان موضع که اکنون خانقاه اوست، به امامت خود می‌گزارد. سلطان «قطب‌الدین بن طاهر (۷۷۲_۷۸۸ه‍)، غاشیه‌ی ارادتش بر دوش می‌کشید. هر روز با صفای نیت و خلوص عقیدت نزد او می‌آمد، کسب آداب و اخذ معرفت از حضرتش می‌نمود. و چون از راه بی‌خبری به احکام اسلام، جمع بین‌الاختین نموده بود، به دستور «سید» یکی را طلاق گفت. احکام شریعت اسلام به همت این امیرکبیر در کشمیر رونق گرفت، و هزاران اشخاص از مردم آن دیار در ظل تربیت او به مذهب اسلام گرویدند. سلطان قطب‌الدین، لباس خود را از تن دور کرده و خویشتن را با جامهٔ اسلامی بیاراست. سید از راه محبت و شفقت، کلاه فقر خویش را که فی‌الحقیقه تاج شاهی بود، به وی داد. او با کمال ادب آن را قبول کرده بر تاج خود نهاد، و همیشه در هنگام اجلاس بر تاجش بود. این‌سنت تا آخر سلطنت«فتح‌شاه (۸۸۸_۹۲۶ه‍)» در فرزندان سلطان باقی بود، و هریك از ایشان در وقت اجلاس آن کلاه را بالای تاج خود قرار می‌دادند تا «فتح‌شاه» آن را در کفن خود پیچیده، با خود به گور برد.»۱۹۱

«مرتاضان کشمیری، شاه همدان را به انواع گوناگون مورد آزمایش قرار دادند، و چون وی را عارفی قادر دیدند در برابر قدرت ولایت حقهٔ او جز تسلیم چاره‌ای نیافتند، و به قبول اسلام عزت یافتند. در آن روزگار، زنی متوکل و آشفته به نام «لالا» در کشمیر زندگی می‌کرد، که نیمه عریان در هر شهر و بیابانی راه می‌سپرد، و ترانه‌های معنوی می‌سرود. چون از جهت عریانی بر وی طعن می‌کردند، می‌گفت شما مرد حقیقی نیستید، و مرا به حجاب از شما نیازی نیست.»۱۹۲

ما یکبار دیگر، به ذکر این «لالا عارفه» خواهیم پرداخت. اما بجاست گفته شود که: وی (زادهٔ ۷۳۶ ه‍)، شاعره‌ی برجسته‌ی کلاسیك کشمیر، و بزرگترین ستاینده‌ی «شاه همدان» است، که اشعار فلسفی_مذهبی او، امروزه، توسط قایق‌رانان و روستاییان، به مثابه ادبیات سنتی و مردمی کشمیر، برخوانده می‌شود. «هندو»های دره‌ی کشمیر او را «لالا یوگشاوری» می‌نامند، یعنی «بانوی وخشوریوگا»، و مسلمانان «لالا عارفه». دو جریان بزرگ «شیوایوگا» ــ فلسفه‌ی «وحدت وجود»ی کشمیر، و

«عرفان» ــ تصوف الهی اسلام، در وجود «لالا» و «شاه همدان» جمع آمده است. «لالا» که پیرو «شیوا یوگا» بود، از طریق این صوفی ایرانی، به کیفیاتی فکری و روحی، معرفت یافت، که «یوگا» را تحول بخشید. داستان ملاقات آن بانوی عارف با «سیدعلی همدانی»، موضوع بسیاری از قصه‌های کشمیری است. مشهورترین آنها، چنانکه اشاره رفت، این است که «لالا» به‌عنوان «وقف» مذهبی، همواره «عریان» می‌زیست، تاآنکه «سید» به کشمیر آمد.۱۹۲

«سید» همچنان به ترویج و تبلیغ اسلامی در آن دیار اشتغال داشت، تا اینکه، به روایتی، در سال ۷۸۵هـ، به سمت «ترکستان» مسافرت کرد۱۹۴، و در «پاخلی» (نزدیك «کونار» در تاجیکستان کنونی شوروی) میهمان «ملك شرف‌الدین خضرشاه» ــ حاکم آن ناحیه گردید، که از مریدان «سید» بود و «وصیت‌نامه»ی سید به عنوان نامه‌یی خطاب به او شهرت یافته است (رش: کتابنامه، ش ۲۳، ۵۵). «سید» در آنجا بیمار شد، و در ماه ذیحجه‌ی ۷۸۶ هـ ق بدرود زندگی گفت.

۹ــ وفات و یادبود

به روایت «حافظ کربلائی»، شرح درگذشت «سید»، با اندك تصرف و اختصار، از این قرار است:

«در ماه ذیقعدهٔ سنهٔ «۷۸۶ هـ» حضرت میر از ولایت «نپری»، به نیت سفر حجاز بیرون آمده، چون در حدود («پاخلـی») ملك «خضرشاه» رسیده‌انـد، ملك خضرشاه التماس نموده‌اند که: حضرت میر می‌باید که چند روزی اینجا تشریف بدارند تا از منبع فواید افادت و افاضت آن حضرت، فایده حاصل آید. حضرت میر، قبول‌می‌فرمایند. چون ماه ذیحجه درمی‌آید، با درویشان بهم، نیت صمت و عزلت اختیار می‌نمایند. در همان روز بعد از نماز پیشین، حضرت امیر را ملالتی روی می‌نماید، و تا پنج روز کشیده. در این پنج روز هیچ چیز از طعام دنیا تناول نمی‌فرمایند، مگر در روز آخر چند کرت آب می‌خورند.

«و چون شب چهارشنبه ششم ماه ذیحجه می‌شود، وقت نماز خفتن، اصحاب را طلب می‌فرمایند و نصیحت فرموده، وصیت می‌فرمایند که: همیشه با حق باشید در خلا و ملا و در سرا و ضرا. و بر ملازمت اوراد و اوراق ثابت‌قدم باشید، و خاطر با ما دارید، و ما را بحل کنید، تا یك سال اگر در وفاداری ثابت‌قدم گشته، نزد مشهد ما مجاور باشید، و اوراد بخوانید، دور نمی‌نماید. اگر این نصیحت قبول کنید به سعادت دنیا و آخرت برسید، و اگر بر غیر این عمل نمایید، شما دانید. و بعد از آن فرمودند که: بروید خیر باد شما را، نماز بگذارید. پس اصحاب بیرون آمدند و آنچه فرموده بودند بجای آوردند، و به وظیفهٔ عبادت مشغول بودند.

«و شنوده می‌آمد که بر زبان مبارکش این اذکار جاری بود: یاالله، یا حبیب، تا نیم‌شب. و پس از آن، از مضیق عالم فانی به فضای سرای باقی رحلت نمودند...

«و در آن حال، همهٔ اخوان با دیدهٔ گریان و جگر بریان و دل پریشان، حیران

گشته می‌نالیدند، و به زبان حال با همدیگر می‌گفتند:

آنکس داند حال دل مسکینم / کو را هم از این‌گونه فراقی بوده

«و در تاریخ وفات ایشان، این دو بیت از مولانا محمد سرای ایستی (یا «انسی») است:

چو شد از گاه احمد، خاتم دین / ز هجرت هفتصد و ست و ثمانین
برفت از عالم فانی به باقی / امیر هر دو عالم آل یاسین

«و این رباعی نیز، در تاریخ وفات ایشان است، اگرچه در چند روزی تخلف دارد:

سلطان بحق، محقق حقانی / کار خرد از کمال او حیرانی
تاریخ وفات اوست نام و لقبش / یعنی «همدانی و علی ثانی(۷۸۷)»۱۹۵

«عبدالرحمان جامی»۱۹۶ و «قاضی نورالله»۱۹۷ نیز، همین را یاد کرده‌اند که:

«در ۶ ذیحجهٔ ۷۸۶ هـ نزدیك به ولایت «کردسوا» (؟) ــ «کبرو سواد» (؟)، که‌شاید صحیح آن «کبیر سواد = سواد کبیر» باشد ــ فوت شد، و از آنجا او را به «جتلان» نقل کردند.

در «تواریخ اعظمی» نیز، این ماده تاریخ، ضبط است:

«رهبر عارفان، شه همدان / کز دمش باغ معرفت بشکفت
عقل تاریخ سال رحلت او / «سید ما علی ثانی» گفت»۱۹۸

هم‌چنین: «شد رقم سال نقل آن والا / قطب عالی جنت اعلی»۱۹۹

در باب خاکسپاری وی، روایت صوفیانه، خالی از انتساب کرامات به مردگان نیست، ملخصاً به نقل می‌آید:

«بعد از شش ماه تابوت آن حضرت را اراده نموده‌اند که به «ختلان» آورده، در خانقاه مبارك مدفون سازند. بعضی مانع این بوده‌اند، چه عالم بشریت است چون روح از کالبد مفارقت نمود، شاید بدن را حالتی که سایر ابدان را عارض می‌گردد از رایحهٔ کریهه و دیگر چیزها واقع شده باشد...

«به‌هرحال، چون تابوت آن مخدوم را برمی‌دارند، بوی مشك از فراز آن نمایان می‌گردد...(؟).

«روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر جمادی اول (۷۸۷) تابوت مبارك معطر آن حضرت را به خانقاه میمون که در خطهٔ مبارکهٔ «ختلان» است، رسانده‌اند، و مدفون آن سرزمین گشته‌اند»۲۰۰.

بدین‌سان، پندار مردم همدان و برخی نویسندگان همدانی، دربارهٔ اینکه مدفن «سید» در همدان، و مدفون در «گنبد علویان» آن شهر است۲۰۱، بهیچوجه درست نیست و پایه‌یی ندارد. گورگاه وی، هم‌اکنون در «ختلان» کهن («کلیاب» کنونی) ــ واقع در خاك «تاجیکستان» اتحاد جماهیر شوروی است، که گنبدی نیز برای آن بنا کرده‌اند، و هم امروز برجاست.۲۰۲ مردم آنجا از دیرباز، به زیارت آن رفته، و «مغول»ها به «طواف» آن پرداخته، از او یاد کنند. در سده‌ی گذشته (۱۳ هق)، «حاجی شیروانی»،

دربارهٔ آن گفته است:

«ختلان، ولایتی است از ولایات توران، و به قولی از طخارستان...، مردمش... قلیلی، مذهب امامیه دارند. خواجه اسحاق ــ مرید سیدعلی همدانی، و مرشد سیدمحمد نوربخش از آنجا بوده، و نیز مزار فیض‌مدار سیدعلی همدانی همانجاست. راقم گوید: گرچه ختلان را ندیده، اما به قرب و جوار آن رسیده، و با مردم ختلان معاشرت نموده...».۲۰۳

این نکته را هم باید یادآور شد که ملل شرق، و به‌ویژه ایرانیان، نه از باب «مرده‌پرستی»، بل از جهت تبجیل و تعظیم بزرگان دینی و ملی درگذشته‌ی خود، از دیرباز، بناهای یادبودی برای آنان در هرجا که شناخته و مورد احترام می‌بودند، برپا می‌کردند، که در عرف عام و به اصطلاح خاص هم، آن بناهای «یادبود»، نام «مزار» بخود گرفته است. بدین سبب است که «مزار»های همنام در سرتاسر خاك ایران، و کشورهای همجوار، و بطور کلی «ممالك اسلامی»، به فراوانی یافت می‌شود، که این گفتار جای بحث در این معنا و برشماری نمونه‌های متعدد «مزارات» همنام نیست. علاقه‌مندان، می‌توانند به رساله‌ی اینجانب، به عنوان «درآمدی بر مزارشناسی در ایران» رجوع فرمایند.۲۰۴

در مورد «سیدعلی همدانی» نیز، همین امر رخ نموده است. بطوریکه «چندین گورگاه و مزار به نام او، در اینجا و آنجا، برپا شده است، همانطور که برای «بایزید بسطامی» نیز در «هند» مزاری برپاکرده‌اند. حتی «عیسای‌مسیح»، صاحب یك مقبره(!) در کشمیر است»۲۰۵. بنابراین، تعجبی ندارد که «شاه همدان» ــ آن مرد مقدسی که عرفان اسلامی را به خلوتگاه قدس هندیان آورد، صاحب «مزاری» در «سرینگر» باشد. واقعات زندگی وی نیز، برای نسل‌های پیاپی معروف بوده، چندان که «خانقاه معلا»یی بجای مقبره برایش ساخته‌اند. نسخ خطی کهن و کمیاب آثار وی در آن «خانقاه» نگهداری می‌شود. همچنین، رشته‌هایی از موی سر او را در «مسجد» وی، همچون شیء مقدسی نگه‌داری می‌کنند. اما آن کتاب‌ها و رسالات منثور «شاه همدان»، تنها به عنوان یادگار، مورد احترام کشمیریان است، وگرنه محتویات آنها چندان مورد علاقه نیست، آن‌سان که ترانه‌های کشمیری برساخته از آثار منظوم وی.»۲۰۶.

اما «خانقاه معلا» یا «مسجد شاه همدان» در شهر «سرینگر» کشمیر، در محله‌ی «علاءالدین‌پور» ــ آنجا که نخستین‌بار نماز گزارده ــ در نزد کشمیریان، از اماکن مقدسه شمرده می‌شود، حتی «هندو»ها نیز آن را محترم می‌دارند.۲۰۷ این «خانقاه»، ظاهراً، در سال ۷۹۸ هق، به توسط پسر «سید» ــ به نام «سید محمد (عارف)» ــ ساخته شده است. در «آیین اکبری» از آن یاد گردیده۲۰۸، و یکبار که در سال «۸۹۲ ه»، شهر را به آتش کشیدند، آسیبی بدان نرسید، و نزدیك آنجا خاموش شد.۲۰۹

در سردر ورودی این خانقاه، در سمت راست، این بیت مکتوب است:

ایدل اگرت مطلب فیض دو جهان است

رو بر در شاهنشه که شاه همدان است.

همچنین، در بالای سردر، رباعی مذکور مولانا « محمد سرای انسی» (چو شد از گاه احمد،...) نوشته آمده، و در پیشانی بنا نیز، این رباعی کتیبه شده است.

«هر فیض که در سابقهٔ هر دو جهان است
در پیروی حضرت شاه همدان است
شاه همدان آنکه شهنشاه جهان است
ای خاك برآن دیده که در ریب و گمان است

«در داخل خانقاه، در بالای محراب، این رباعی که شامل ماده‌تاریخ وفات اوست (۷۸۶ هـ) مکتوب است:

حضرت شاه همدان کریم　　آیهٔ رحمت ز کلام قدیم
گفت دم آخر و تاریخ شد　　«بسم‌الله الرحمن الرحیم»۲۱۰

دربارهٔ بازماندگان «سید»، راقم این سطور تنها به این اشارت نویسندگان معاصر برخورده است که وی «تا سن چهل‌سالگی در تجرید بوده، ولی پس از وصول به ولایت، زوجه‌ای اختیار کرد و فرزندانی بیافت. پسرش سید محمد بر طریق پدر رفت و دخترش به ازدواج خواجه اسحاق ختلانی درآمد»، و هنگامی که به «کشمیر» رفت، از جملهٔ همراهان وی «سید تاج‌الدین» و «سید حسین سمنانی»(؟) ــ خالوزاده‌های «سید» بودند، که امروزه غالب سادات آن خطه از بازماندگان و همراهان «شاه همدان»اند۲۱۱، و همان پسرش «سید محمد (عارف)» بوده است که گویا «خانقاه» او را در ۷۹۸ هـ بنا کرده است.۲۱۲

۱۰ــ «شاه همدان» و «ایران صغیر»

نخست، در باب اطلاق لقب «شاه» به «سید علی همدانی» و همگنان او «شاه نعمة‌الله ولی»، «شاه قاسم انوار»، و جز اینان ــ برخی دیگر از شیوخ و مرشدان صوفیه ــ باید گفت که، ظاهراً، تبار «علوی» آنان، دست‌کم در آن سده، مدخلیت داشته است. دربارهٔ مشایخ متأخر صوفیه نیز، این عنوان ــ خواه در اول اسم آنان یا آخر آن ــ مانند «نورعلی‌شاه» و «صفی علی‌شاه» ــ و جز اینان، بکار رفته است، که «بی‌شك مأخوذ از معنی سروری و برتری و ممتازبودن افراد جنس» و ظاهراً «از باب تکریم و تعظیم فقر، درعین‌حال دعوی قدرت و سلطنت معنوی» است.۲۱۳

نظر نگارنده، با توجه به «دعوی قدرت و سلطنت معنوی» ــ مفهوم از این لقب، همانا اطلاق آن در تقابل و تنافس با قدرتمندان و سلاطین دنیوی است، که به‌ویژه در سده‌های ۸ و ۹، صوفیان انقلابی و مقابله‌جو با آن «ظلمه»ی ارباب «جور» به مبارزه و منافسه برخاستند. به‌هرحال، «از سده‌ی ۸ هق/۱۴م به بعد، اولیاء را «شاه» می‌خواندند»۲۱۴، و «گویا پس از زمان شیخ‌صفی اردبیلی (درگذشته‌ی ۷۲۷ هـ) رواج گرفته است».۲۱۵

دقیقاً دانسته نیست از چه تاریخی «سیدعلی» به «شاه همدان» معروف شده است. در تذکره‌ی احوال او ــ «خلاصة المناقب» بدخشی ــ منقول در «روضات» کربلائی،

هیچ یادی از این لقب نشده است. آنچه در ابیات ماده تاریخ ورود او به «کشمیر» (۷۸۱ هـ) و «وفات» او (۷۸۶ هـ) از وی به عنوان «شاه همدان» یاد گردیده، محقق نیست که از گویندگان همزمان او باشد. همروزگاران وی، غالباً، او را «حضرت میر» نامیده‌اند، و به «میر سیدعلی» اشتهار داشته است. احتمالا لقب «امیرکبیر» در حیات وی بدو اطلاق شده، و قطعاً تلقب «علی ثانی» پس از مرگ وی بوده، و از تعریف به «شاه همدان» در زمان حیات او بی‌اطلاعیم.

ظن غالب آن است که این تعریف، در صورتی که در زمان حیات وی صورت نپذیرفته باشد، به قیاس همروزگارانی چون «شاه نعمةالله ولی» (۷۳۰ـ۸۳۴ هـ) و «شاه قاسم انوار» (۷۵۷ـ۸۳۷ هـ)، چندان بدور از سالمرگ وی نبوده است. «حیدر بدخشی» مرید «سید عبدالله برزش‌آبادی» (۷۸۹ـ۸۷۲ هـ) از سلسله‌ی طریقتی «سید» گفته است:

«من معتقد بندهٔ شاه همدانم   زآنست که این سلسله شد ورد زبانم»

آنگاه، قدیمترین جایی که، عجالة، نگارنده بدین‌عنوان «سید» برخورده است، کتاب «لوایح» عبدالرحمان جامی (۸۱۷ـ۸۹۸ هـ) است، که همین کتاب را با یک‌رباعی به «شاه همدان» تقدیم کرده، بدین‌گونه:

«سفتم گهری چند چو روشن‌خردان   در ترجمهٔ حدیث عالی سندان
باشد ز من هیچ‌مدان، معتمدان   این تحفه رسانند به «شاه همدان»[۲۱۶]

دربارهٔی این اتحاف، «علی‌اصغر حکمت» در کتاب «جامی» (ص ۱۷۰ـ۱۷۲) گفته است: «وظاهراً این کتاب را هدیه به جهانشاه قره‌قویونلوی ترکمان کرده باشد که پادشاهی عراق و «همدان» و آذربایجان او را بوده، ولی چون در نزد هراتیان به نیکنامی موصوف نبوده، اسم او را نیاورده یا بعداً حذف کرده، و چون تاریخ تألیف آن قید نشده، به نظر نویسندهٔ این سطور (= حکمت) ظاهراً باید در حدود «۸۷۰» که اوان عظمت جهانشاه است، تألیف شده باشد.»[۲۱۷]. در این صورت، باید گفت که «جامی» عجب شگردی بکار بسته است (با یک تیر دو نشان): هم «جهانشاه ترکمان» ـ پادشاه بدنام «همدان» را «تحفه رسانده»، هم پیروان «شاه همدان» خوشنام ماوراء‌النهر و آن سامان (گذشته از «هرات» و جز آنجا) را خرسند نموده(!). به هرحال، چنین تلقیبی از سوی جامی، بدون نظر تلمیحی به لقب «سید همدانی» ما نبوده است.

همچنین، در سده‌ی دهم، وی به «شاه همدان» شهرت داشته است، چنانکه «حافظ کربلائی» گوید: «... شب سیوم در واقعه دیده شد که حضرت شاه همدان امیر سید علی همدانی در آن مسجد نشسته، و حضرت امیر سید محمد بدخشی نیز در خدمت ایشان نشسته، و فقیر با جماعتی در خدمت ایشان نشسته‌ایم»[۲۱۸].

باری، «سید همدانی در نواحی مشرق، شهرت بسیار دارد، و مردم پاکستان به نام «شاه همدان» از وی ستایش بسیار می‌کنند، و هنوز پس از گذشت قرن‌ها، مسلمانان کشمیر روی دل به حضرت او دارند. سید، علاوه بر آنکه اهالی کشمیر را به افتخار اسلام تشریف داد، هنر و صنعت و فرهنگ ایران را به ارمغان، به آن

سرزمین برد. مردم پاکستان به‌ویژه اهالی کشمیر، چنان از امیرکبیر ــ سید علی همدانی ــ تجلیل و تعظیم می‌کنند که حدی بر آن متصور نیست، و جملگی مردم آن سرزمین در اخلاص به آستان سید بی‌اختیارند، و بطور اطلاق وی را حضرت «شاه همدان» خطاب می‌کنند.».۲۱۹

در خطه‌ی «کشمیر» یا به قول «اقبال لاهوری» ــ شاعر فلسفی بزرگ: «ایران صغیر»، دبستان‌ها، دبیرستان‌ها، مسجدها، خانقاه‌ها، و تمثال‌های بسیار به نام «شاه همدان» ــ امیرکبیر همدانی، ساخته آمده، که حاکی از احترام و اکرام مردم آن دیار نسبت به اوست.

پیشتر، در بخش ۸، یاد کردیم که بزرگترین شاعر کلاسیك کشمیری «لالا عارفه» (زاده‌ی ۷۳۶ ﻫ) ــ «وخشور بانوی» آن دیار ــ بــه‌زعم هندوان ــ شیواتــرین اشعار عارفانه‌ی خود را در حق «سید همدانی» سروده، که اکنون به صورت ترانه زبانزد مردم «کشمیر» است.

هم‌چنین، داستان ملاقات آن بانوی عرفان‌پیشه (که در آن هنگام ۴۵ ساله بوده) با «سید»، موضوع بسیاری از قصه‌های کشمیری است، و مشهورتر از همه آن است که چون «لالا» براه نیاز مذهبی، «عریان» می‌زیسته، وقتی بدو می‌گفته‌اند که این مایه‌ی شرمساری است عریان به نزد مردان شوی، پاسخ می‌داده است: «فقط مردان خداترس، که در اینجا بسیار اندکند»، و در واقع، کسی را مرد نمی‌دانسته، تــا آنکه یك روز «شاه همدان» را از دور می‌بیند و فریاد می‌کشد: «مردی دیده‌ام». آنگاه دویده، و خود را پوشانده است. موافق با قصه‌ها، وی خود را به یك تنور نانوائی انداخته و با یك ردای سبزـطلائی‌رنگ از آنجا بیرون آمده است. گفتگوی «لالا» و شاه همدان، هم در اشعــار آن شاعــره و هم در امثال و حکــم کشمیری ضبط شده است. شاه همــدان، پرسش‌هایی بدین‌گونه مطرح کرده: «بهترین زیارت‌ها چیست؟». از آنجا که «لالا» نمی‌تواند نام شهری را ببرد که اهمیت خاص مذهبی بدان بازبسته باشد، پاسخ‌می‌دهد: «هیچ زیارتی همچون سوز عشق نیست». سپس بخشی از اذکار عبادی خود را می‌خواند، که حاکی از تنهایی و سرگردانی در میان اماکن مقدس و جستجوی «لقاء» معشوق، و جز اینهاست.

«کشمیریان، کرامات بسیاری به «لالا» منسوب داشته‌اند، و هنوز هم ادعا می‌کنند که در رؤیاهای خویش، دستورهای وخشورانه‌ی او را دریافت می‌دارند. از وی یك مجموعه‌ی اشعار به عنوان «لالا ولیانی» بجا مانده است، که از جهت کاربرد اصطلاحات فلسفه‌ی «یوگا»یی و وزن‌های موسیقایــی آنها، ترجمه‌شان دشوار است. عالــی‌ترین سروده‌های آهنگین وی، هم درباره‌ی دیدار او با شاه همدان است.».۲۲۰

درباره‌ی اسلام مردم «کشمیر»، اجمالا باید گفت که: نخستین‌بار، ظاهراً و به قول «شیروانی»، با کوشش سلطان «شمس‌الدین‌شاه میرطاهر سواتی» (۷۴۷ـ۷۵۱ ﻫ) «اهالی آن کشور اسلام قبول نموده»اند۲۲۱، آنگاه در زمان «سلطان قطب‌الدین بن طاهر (۷۷۲ـ۷۸۸ ﻫ) به همت «سید علی»، به پذیرش بیش از پیش آن روی آورده‌اند. سپس

در زمان سلطان «اسکندرشاه» بن «هندال» بت‌شکن (۷۹۶ـ۸۱۹)، و این بار به همت پسر «سید علی» ــ به گفته‌ی شیروانی :«سید اجل عارف محمد، خلف سیدالمتألهین علی همدانی»، باز هم مردمی از آن دیار به اسلام و «شیعه» گرویده‌اند۲۲۲. تا آنکه در زمان سلطان «فتح‌شاه» (که به سال ۸۹۴ جلوس کرد)، بنابر آنچه در «تاریخ فرشته» مذکور است: «میر شمس‌الدین عراقی از خلفای «شاه قاسم انوار (فیض‌بخش)» پسر «سید محمد نوربخش» از عراق به کشمیر آمد، و محل اعتماد خلایق گردید. چنانکه تمام اوقاف و املاك و معابد و دیوهره به مریدان او مقرر شد. پس صوفیان او در تخریب و انهدام معابد کفار(!) می‌کوشیدند، و کس مانع آنها نمی‌توانست شد»۲۲۳، به گفته‌ی شیروانی: «جمعی کثیر و جمی غفیر از ساکنان آن دیار «شیعه» شدند.»۲۲۴.

«پس از شاه همدان، کشمیریان بیش از همه، از شیخ «نورالدین رشی» (۷۷۹ـ ۸۴۲ هـ) تکریم می‌نمایند. شیخ نورالدین که از مشایخ عرفا است، در کودکی، در دامن «لالا» ــ که مرید «شاه همدان» بوده ــ، پرورش یافته است.»۲۲۵.

باری، از زمانی که مردم کشور زیبای «کشمیر» به اسلام و ادبیات فارسی گرویدند، آن سرزمین ارتباط نزدیکی با ایران پیدا کرد. بسیاری از ایرانیان، رهسپار آن دیار شدند. ده‌ها تن شاعر پارسی‌زبان، از ولایت‌های ایران بدان‌جای کوچیدند. مشهورترین آنان «صائب تبریزی» است. از شاعران همدانی، «ابوطالب کلیم» (مشهور به «کاشانی») وقتی به «کشمیر» رفت، «آن سرزمین را بهشتی آراسته دید، درخواست کرد تا بدو اجازه‌ی اقامت در آن خطه داده شود. وی از سال ۱۰۴۴ هـ تا آخر عمر در آنجا بود، و به سال ۱۰۶۱ هـ بدرود زندگی گفت»۲۲۶. «غنی کشمیری» ــ یکی از شاعران بزرگ آن سرزمین ــ که از ستایندگان «شاه همدان» است، در ماده تاریخ وی سرود: «طور معنی بود روشن از کلیم (= ۱۰۶۱)». از سروده‌های «کلیم همدانی» است:

«شمیم خلد، گدای بهار کشمیر است
شگفتی گل و خار دیار کشمیر است
به دیده خاصیت توتیا دهد، لیکن
به چشم آنچه نیاید غبار کشمیر است
پیام عالم بالا که گوش، تشنهٔ اوست
ترانه‌ای‌است که با آبشار کشمیر است.»۲۲۷

در جزوه‌ی «اقبال و ایران»، تحت عنوان «کشمیر تحت تسلط بیگانه» آمده است: «کوه‌ها و جلگه‌های کشمیر، امروز نیز همان اندازه زیبا و دلفریب است، که در زمان «کلیم» (همدانی) و «طالب» (آملی) و «جویا» (تبریزی) بوده است. انوار حقیقت در میان آبشارهای سیمین و ابرپاره‌ها همان‌طوری تلئلو می‌زند که در دوران حضرت سیدعلی همدانی و مبلغان دیگر اسلامی خراسان و ترکستان. ولی یك قرن و اندی است که مردم آن سرزمین بهشت‌آسا، از حقوق اولیهٔ بشری محروم شدند. تقریباً صد سال پیش انگلیسی‌ها قسمت‌های شمال باختری شبه‌قارهٔ هند را تصرف نمودند. بدون

اعتنا به وضع رقت‌بار اهالی آن دیار، خطه‌ی کشمیر را در مقابل مقداری پول به «راجه دوگراه» هندو فروختند، و جان و مال و آبروی یك ملت مسلمان را بفروش‌رساندند.

«مرحوم اقبال (لاهوری) سال‌ها دلش به‌حال کشمیری‌ها سوخت، و در یکی از اشعارش به این اهانتی که به بشریت شده، اشاره نموده است. بعد از جنگ جهانی اول، یك سازمان ملل به اسم «لیگ‌آف‌نی‌شن» (مجلس اقوام) در شهر «ژنو» تشکیل گردید، تا به بی‌انصافی و بی‌عدالتی‌های بین‌المللی رسیدگی کند. «اقبال لاهوری»، طی اشعاری از زبان «ملا طاهر غنی کشمیری (م. ۱۰۷۹ ه)» ــ شاعر درویش‌منش و وطن‌پرست کشمیر ــ پیغامی به آن «مجلس اقوام» فرستاد، که از جمله گوید:

«این مشت پر کجا و سرود این‌چنین‌کجا
روح «غنی» است ماتمی مرگ آرزو
باد صبا اگر به جینوا گذر کنی
حرفی ز ما به مجلس اقوام بازگو
دهقان و کشت و جو و خیابان فروختند
قومی‌فروختند و چه‌ارزان فروختند»[۲۲۸]

«اقبال لاهوری» (۱۸۷۳ــ۱۹۳۸ م) ــ شاعر و اندیشمند شبه‌قاره‌ی هند، که «ایران در نظر وی، سرچشمه‌ی الهام و نماینده‌ی فکر و عرفان و ادبیات شرق است» و کسی است که، از جمله، خطاب به جوانان ایران سروده:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما ای جوانان عجم جان من و جان شما
غوطه‌ها زد در ضمیر زندگی اندیشه‌ام تا بدست آورده‌ام افکار پنهان شما

در ضمن تجلیل از خدمات دینی و فرهنگی «شاه همدان» در کشمیر، او را آفریننده‌ی «ایران صغیر» دانسته و گوید:

«خطهٔ آن «شاه» دریاآستین داد علم و صنعت و تهذیب دین
آفرید آن مرد «ایران صغیر» با هنرهای غریب و دلپذیر»

نویسندگان «هندوکشمیری» همان جزوه، چنین ادامه می‌دهند:

«پس می‌بینیم که کار مسلمانان ایرانی در کشمیر، محدود به تعلیم قرآن و حدیث و فقه نبوده، بلکه علاوه بر دین، هنرهای غریب و دلپذیر و علوم متداول و صنایع و فنون مستظرفه و تهذیب خود را در آنجا پخش نمودند، و در آن کشور زیبا، یك ایران دیگری، یعنی «ایران کوچك» بوجود آوردند. هنگامی که «اقبال» می‌خواهد به گذشته‌ی پر افتخار کشمیری‌ها اشاره کند، و با وضع رقت‌بار کنونی مقایسه نماید، کشمیر را به ایران صغیر یاد می‌کند. در «ارمغان حجاز» گوید:

«همان کشمر دگر محکوم و مجبور و فقیر آمد
که نزد اهل بینش نامش «ایران صغیر» آمد
چه ظلم و چه ستمها دید از دست زمان پی هم
فسانه‌گوی این غم، کلبهٔ دهقان پیر آمد
مشو نومید ای قوم نجیب و تردماغ، آخر

مکافات ستم باید رسد، هرچند دیر آمد.» (ترجمه از اردو).

«اقبال» در بزرگترین منظومه‌ی‌خویش «جاویدنامه»، با روح حضرت «شاه همدان» ـ بزرگترین مبلغ ایرانی در کشمیر، ملاقات می‌کند، و درخدمت‌او، از اوضاع رقت‌بار مردم کشمیر سخن می‌گوید. «شاه همدان» توجه «اقبال» را به ارزش معنوی و ارتباطات روحانی می‌کشاند و می‌گوید که مسلمانان باید خود را دریابند، و روزی که حقایق اساسی را دریافتند و بر آن عمل نمودند، نصیب خود را از دنیا خواهند برد:

«با تو گویم رمز باریك ای پسر — تن همه خاك است و جان والاگهر
چیست جان دادن به حق پرداختن — کوه را با سوز جان بگداختن
خویش را نایافتن بودن است — یافتن خود را بخود بخشودن است
جلوه بد استی که بیند خویش را — خوشتر از نوشینه داند نیش را
در نگاهش جان چو باد ارزان شود — پیش او زندان او لرزان شود
تیشهٔ او خاره را برمی‌درد — تا نصیب خود ز گیتی می‌برد».۲۲۹

«غنی کشمیری» نیز، که خطاب به «سید» شاه همدان اشعار پر سوز می‌سراید، «اقبال» را امید و نوید می‌دهد که آن ملت ستمدیده سرانجام روزی بپا خواهدخاست:

«باش تا بینی که بی‌آواز صور — ملتی برخیزد از خاك قبور».

البته، پیداست که همه‌ی این گفتارها، چه از زبان حضرت شاه همدان و چه از کلام «غنی کشمیری»، عقاید خود «اقبال» را بیان می‌کند. ولی نباید فراموش کرد که به عقیده‌ی «اقبال»، روح دینی و معنوی و فرهنگی کشمیر، در شخص حضرت سید علی همدانی تجسم پیدا می‌کند.

همچنین، «اقبال» در «جاویدنامه»، تجلیل کم‌نظیری از حضرت میر سیدعلی (شاه همدانی) کرده، و نشان می‌دهد که آن مرد بزرگ، علاوه بر تبلیغ دین اسلام، فنون و صنایع ایران را نیز به نومسلمانان کشمیر یادداده، تا بدین وسیله بتوانند زندگی آبرومندانه پیش گیرند. بعد از ورود شاه همدان و شش‌صدنفر دیگر از مبلغان‌اسلامی ایران، کشمیری‌ها به‌سرعت صنایع قالی‌بافی و شال‌بافی و منبت‌کاری و ظروف‌سازی و نقره‌کاری را (فراگرفتند) و در کاغذسازی، صحافی، خط نستعلیق ـ نسخ، پیش‌رفتند. صنایع کشمیر در سرتاسر جهان شهرت و معروفیت پیدا نمود.».۲۳۰

«اقبال» در جاویدنامه، چنین تصویر کرده که به هدایت مولانا جلال‌الدین محمد رومی، به سیر افلاك پرداخته و سپس در آن سوی افلاك به جنة الفردوس راه‌یافته و به شرف زیارت «شاه همدان» فائض شده، گوید: (نقل با انتخاب):

«از تپ یاران تپیدم در بهشت — کهنه غم‌ها را خریدم در بهشت
گفت «رومی» آنچه می‌آید نگر — دل مده با آنچه بگذشت ای پسر
نغمه‌ای می‌خواند آن مست مدام — در حضور «سید» والامقام
سیدالسادات سالار عجم — دست او معمار تقدیر امم
تا «غزالی» درس الله‌هو گرفت — ذکر و فکر از دودمان او گرفت
مرشد آن کشور مینو نظیر — میر و درویش‌و سلاطین‌را مشیر

خطه را آن «شاه» دریا آستین
داد علم و صنعت و تهذیب دین

آفرید آن مرد «ایران صغیر»
با هنرهای غریب و دلپذیر

یك نگاه او گشاید صد گره
خیز و تیرش را به دل راهی بده

..... (الخ)».۲۲۱.

پرسش و پاسخ‌های بسیاری، میان«اقبال» و «شاه‌همدان» صورت‌گرفته (جاویدنامه ـ «کلیات»، ص ۴۱۵ـ۴۲۰)، که نقل آنها به تطویل می‌کشد.

بدین‌سان، «سید همدانی» اگر نخواست که جانشین احتمالی «ریاست» دنیوی حقیر پدرش در «همدان» بشود، سرانجام بر تخت سلطنت معنوی «ایران صغیر» جلوس کرد، و به «شاهی» آن خلق زحمتکش ستمدیده، مباهی گردید، و نیز، یکی از مصادیق:

«اولوالفضل فی اوطانهم غرباء تشذ و تنای‌عنهم‌القرباء» (ابوالعلاء معری).

یا:

«مردم به شهر خویش ندارد بسی خطر گوهر به کان خویش ندارد بسی بها» (امیرمعزی)



«اهالی خطهٔ کشمیر، همهٔ مظاهر حیات و مبانی سعادت خود را از حضرت شاه همدان، و برکات فیوضات وی می‌دانند.».۲۲۲

ج. استدراکات

۱ـ داستان ملاقات میر سیدعلی همدانی با «لالا عارفه» عریان یوگشاوری، در روایات صوفیانه، نظایر چندی دارد. از آن جمله است ـ گویا ـ داستان باباطاهر عریان همدانی با «بی‌بی فاطمه» یا «فاطمه لاره» (لره؟) ـ دایه یا معشوقه‌ی «بابا»، که گویا روایتی کهن کمابیش همانند آن داستان در باب آندو بوده است. دیگر آن که، «سعدی» در مجلس پنجم (از مجالس پنجگانهٔ) خود، داستان «ابراهیم خواص» را با «دختر دیوانهٔ» عریان یکی از پادشاهان «دیار کفر» به تفصیل یاد کرده، که مشابهت‌آن با داستان سید علی و «لالا عارفه» نگرش‌پذیر است.

۲ـ درباره‌ی بازماندگان «میر سیدعلی» همدانی، از جمله «میر سید محمد همدانی» اشارت‌هایی رفت، اینك شرح کاملتر درباره‌ی او از «خزینة الاصفیاء» (ج ۲، ص ۹۴۶) بنقل دکتر «درخشان» (ج ۲، ص ۳۸) چنین است: «میر سید محمد فرزند میرسیدعلی امیرکبیر، پس از پدر در «لمتر» خلیفه و جانشین او گردید و در ترویج اسلام کوشش فراوان کرد، و امرای هند بدو ارادت ورزیدند. میر سید محمد. مقارن سال ۸۰۰ (هـ ق) از هندوستان به «مکه» رفت و حج گزارد، و به سال ۸۰۹ (هق) در محلی‌که پدرش درگذشته بود (= کولاب) وفات یافت و هم در کنار پدر خاکسپارده شد:

رفت از دنیای دون اندر جنان
چون «محمد» سید اهل یقین

گشت تاریخ وصال او عیان
«مهربان عادل محمد میردین.»(۸۰۹).

یادداشت‌ها:

(۱) رش: «روضات الجنان» (ج۱، ص ۱۵۸. ج۲، ص ۲۵٤). Storey (ج۱، بخش۲، ص ۹٤۶). «فهرست فیلمها» (ج۲، ص ٤۸). مجلهٔ «ادبیات» (۲۱، ش۱، ص ۳٤).
(۲) الذریعه، ج۱، ص ۳۷۷. ج۹، ص ۷۶۵.
(۳) پیشین، ج۷، ص ۷۲.
(٤) رش: «فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران» (ج۲، ص ٤۸، ۸٤، ۱۱۰، ۱۱۹). Storey (I, 2, p. 946). «فهرست نسخه‌های خطی فارسی «منزوی» (ج۲، ص ۱۱۳۹).
(۵) دانش‌پژوه: فهرست فیلمها، ۲، ص ٤۸.
(۶) رش: «فهرست میکروفیلمهای کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران» (ج۱، ص ۶۳۰، ۶۳۱. ج۲، ص ۱۱۱). «فهرست نسخه‌های خطی فارسی «منزوی» (ج ۲، ص ۱٤۲۸).
(۷) دانش‌پژوه: فهرست فیلمها، ۲، ٤۸.
(8) Index Islamicus, I, p. 77.
(۹) دانش‌پژوه: فهرست فیلمها، ج۲، ص ٤۸.
(۱۰) پیشین، همانجا.
(۱۱) روضات الجنان، ج ۲، ص ۲۵۱.
(۱۲) روضات الجنان، ج۲، ص ۲۷۱ و ۲۷۳.
(۱۳) مقدمه‌ی «موله» بر «ده قاعده»، فرهنگ ایرانزمین، ۶، ص ٤۱.
(۱٤) مجلهٔ ادبیات، ۲۱، ش ۱، ص ۳۳.
(۱۵) روضات الجنان، ج۲، ص ۲۵۱.
(۱۶) اصول تصوف، ص ۲۸٤.
(۱۷) روضات الجنان، ج۲، ص ۲۵۱.
(۱۸) پیشین، همانجا.
(۱۹) رش: رساله‌ی «خاندان علویان همدان» از نگارنده.
(۲۰) مجله‌ی «یغما»، ج٤، ش ۸ (نقل از) «هگمتانه» (ص ۱۶۵) و «راهنمای همدان» (ص ۱۸).
(۲۱) مجالس المؤمنین، ج۲، ص ۱۳۹.
(۲۲) اصول تصوف، ص ۲۸۹.
(۲۳) مجلهٔ مشهد، ٤۰، ص ۶۷۷.
(۲٤) روضات الجنان، ج۲، ص ۲۵۱.
(۲۵) طرائق الحقایق.
(۲۶) مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی «مشار»، ج٤، ۲۸۱.
(۲۷) رش: گفتار (خاندان علویان همدان).
(۲۸) بزرگان و سخن‌سرایان همدان، ج۱، ص ۸۵ـ۸۶.
(۲۹) الذریعه، ج۹، ق ۳، ص ۷۵۹ و ۷۶۵.
(۳۰) گفتار.
(۳۱) عمدةالطالب، ص ٤۸. بحرالانساب، ص ۱۰۲.
(۳۲) تشیع و تصوف، ص ۳۱۵ (متن وهامش).

(۳۳) روضات الجنان، ج ۲، ص ۲٦۰.
(۳٤) پیشین، ص ۲٥۱.
(۳٥) همان، ص ۲۷٤ـ٥.
(۳٦) همان، ص ۲٥۱ـ۲٥۲.
(۳۷) رش: تاریخ مغول «اقبال»، ص ۳۱۳ـ۳۱۸.
(۳۸) رش: رساله‌ی «تاریخ عراق عجم و همدان» از نگارنده.
(۳۹) پیشین، و نیز: بخش ٥ (استادان طریقت).
(٤۰) روضات‌الجنان: ج۲، ص ۲٦۰.
(٤۱) پیشین، ص ۲٥٦.
(٤۲) روضات، ۲، حواشی «سلطان‌القرائی»، ص ٥۸۸.
(٤۳) رسالهٔ بهرامشاهیه، مکتوبات، مجلهٔ ادبیات، ۲۱، ۱، ص ۳٦.
(٤٤) دکتر الشیبی: تشیع و تصوف، ص ۳۱۲.
(٤٥) «رساله‌ی همدانیه»، ویراستهٔ نگارنده.
(٤٦) نفحات، ص ٤٤۷. رجال حبیب‌السیر، ص ٦۲. مجالس، ۲، ص ۱۳۸.
(٤۷) روضات، ۲، حواشی «سلطان‌القرائی»، ص ٥۸۸.
(٤۸) کلیات «اقبال»، ص ٤۱٥ـ٤۲۰. اصول تصوف، ص ۲۹٥ـ۲۹۹.
(٤۹) حکمت: نقش پارسی بر احجار هند، ص ٦۷.
(٥۰) اصول تصوف، ص ۲۹۳ و ۲۹٥.
(٥۱) مکتوبات، مجلهٔ ادبیات، ۲۱، ۱، ص ۳٦.
(٥۲) تاریخ ادبیات فارسی «اته»، ص ۲۷۰.
(٥۳) فهرست کتب‌خانهٔ آصفیه، ص ٥۳٤.
(٥٤) مجالس‌المؤمنین، ج۲، ص ۱۳۹.
(٥٥) الذریعه، ج۱۱، ص ۹.
(٥٦) تشیع و تصوف، ص ۳۱۲.
(٥۷) مجالس‌المؤمنین، ج۲، ص ۱٤۰.
(٥۸) مکتوبات، مجلهٔ ادبیات، ۲۱، ۱، ص ٥۱ـ٥۳.
(٥۹) مجالس‌المؤمنین، ج۲، ص ۱۳۸.
(٦۰) پیشین، ص ۱۳۹.
(٦۱) همان، ص ۱٤۰.
(٦۲) اصول تصوف، ص ۳۰۰.
(٦۳) روضات‌الجنان، ج۲، ص ۲٥۳.
(٦٤) ارزش میراث صوفیه، ص ۱۰۳.
(٦٥) تشیع و تصوف، ص ۳۱۲.
(٦٦) پیشین، همانجا.
(٦۷) مکتوبات، مجلهٔ ادبیات، ۲۱، ۱، ص ٦۰.
(٦۸) روضات‌الجنان، ج۲، ص ۲٥۳.
(٦۹) طرایق‌الحقایق، ج۲: ص ۳۰۷، ۳۳۹، ۳٤٤، ج۳: ص ٤۸٥.
(۷۰) روضات‌الجنان، ج۲، ص ۲٤۹. تشیع و تصوف، ص ۳۱٤ـ۳۱٥.
(۷۱) مجلهٔ مشهد، ٤۰، ص ٦۷۹ـ٦۸۰.
(۷۲) اصول تصوف، ص ۲۹۹.

(۷۳) پیشین، ص ۲۸۹ و ۲۹۹.
(۷۴) مجالس‌المؤمنین، ج۲، ص ۱۵۰.
(۷۵) طرائق الحقایق، ج۲، ص ۳۴۴.
(۷۶) دائرةالمعارف فارسی «مصاحب»، ص ۱۰۴۳.
(۷۷) روضات‌الجنان، ج۲، ص ۲۰۷.
(۷۸) رش: معارف رضویه، ص ۷۴_۷۸.
(۷۹) روضات الجنان، ج۲، ص ۲۳۶.
(۸۰) پیشین، ص ۲۳۸.
(۸۱) ارزش میراث صوفیه، ص ۱۲۱.
(۸۲) روضات‌الجنان، ج۲، ص ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵.
(۸۳) رسالهٔ همدانیه، ویراستهٔ نگارنده و پیوستهای آن.
(۸۴) روضات الجنان، ج۲، ص ۲۶۵.
(۸۵) پیشین، ص ۲۵۱_۲۵۲.
(۸۶) همان، ص ۲۷۴_۲۷۵.
(۸۷) همان، ص ۲۷۴.
(۸۸) همان، ص ۲۵۳.
(۸۹) روضات، ۲، حواشی «سلطان القرائی»، ص ۵۸۶.
(۹۰) همان، حواشی، ص ۵۸۹ (نقل از «نزهةالقلوب»).
(۹۱) جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۲۲۹.
(۹۲) تاریخ ایران از دوران باستان، ج۲، ص ۴۴۳.
(۹۳) روضات الجنان، ج ۲، ص ۲۷۵.
(۹۴) پیشین، ص ۲۷۶.
(۹۵) همان، ص ۲۷۸.
(۹۶) همان، ص ۲۸۱.
(۹۷) همان، ص ۱۱، ۲۹۲.
(۹۸) همان، ص ۲۷۶.
(۹۹) همان، ص ۲۷۶_۲۷۷.
(۱۰۰) همان، ص ۲۸۲.
(۱۰۱) همان، حواشی «سلطان‌القرائی»، ص ۲۸۲ و ۵۸۸.
(۱۰۲) همان، ج۱، ص ۱۰۹.
(۱۰۳) «سه جریان مهم فکری در جامعهٔ سنتی ایران (حکمت، کلام، عرفان)» ـ نوشته‌های فلسفی و اجتماعی، ج۱، ص ۴۹۸_۴۹۹.
(۱۰۴) روضات الجنان، ج۲، ص ۲۵۲.
(۱۰۵) هفت اقلیم، ۲، ۵۳۹ (به نقل) درخشان، ج۱، ص ۸۸.
(۱۰۶) روضات‌الجنان، ج۲، ص ۲۵۴.
(۱۰۷) پیشین، ج۱، ص ۱۰۹.
(۱۰۸) اصول تصوف، ص ۲۸۹.
(۱۰۹) روضات، ۲، حواشی «سلطان‌القرائی»، ص ۵۸۸.
(۱۱۰) درخشان، ج۱، ص ۸۳.
(۱۱۱) روضات‌الجنان، ج۲، ص ۲۵۳_۲۵۴.

(۱۱۲) پیشین، ص ۲۶۹.
(۱۱۳) اصول تصوف، ص ۳۰۰.
(۱۱۴) روضات الجنان، ج۱، ص ۱۰۸.
(۱۱۵) پیشین، ص ۴۹۴.
(۱۱۶) همان، ج۲، ص ۲۵۹.
(۱۱۷) همان، ص ۲۶۸.
(۱۱۸) همان، ص ۲۶۸-۲۶۹.
(۱۱۹) همان، ص ۲۶۹.
(۱۲۰) صوفی‌گری، ص ۱۰۹.
(۱۲۱) روضات الجنان، ج۲، ص ۲۴۴.
(۱۲۲) پیشین، ص ۲۴۵.
(۱۲۳) نقش پارسی بر احجار هند، ص ۶۷.
(۱۲۴) مجلهٔ ادبیات، ۲۱، ۱، ص ۳۴.
(۱۲۵) روضات الجنان، ج۲، ص ۲۴۵.
(۱۲۶) پیشین، ص ۲۴۶.
(۱۲۷) همان، همانجا.
(۱۲۸) همان، همانجا.
(۱۲۹) تاریخ ادبیات «اته»، ص ۲۷۰. نقش پارسی، ص ۶۷.
(۱۳۰) روضات، ۲، حواشی «سلطان‌القرائی»، ص ۵۸۸.
(۱۳۱) روضات‌الجنان، ج۲، ص ۲۷۱.
(۱۳۲) دائرةالمعارف فارسی «مصاحب»، ج۱، ص ۱۷.
(۱۳۳) رش: «نگاهی به‌تاریخ عراق عجم و همدان» (اسباب «نازخاتونی» - سال ۷۲۳ ه).
(۱۳۴) تاریخ مفصل ایران «اقبال»، ص ۶۰۱. و نیز، رش: نهضت سربداران خراسان، نوشته‌ی «پتروشفسکی».
(۱۳۵) سلسله‌های اسلامی، ص ۲۵۵.
(۱۳۶) روضات، ۲، حواشی، ص ۵۸۸. مکتوبات (کتابنامه، ش ۴۳، ۵۵).
(۱۳۷) روضات‌الجنان، ج۱، ص ۱۰۹.
(۱۳۸) پیشین، ج۲، ص ۲۷۴-۲۷۵.
(۱۳۹) جستجو در تصوف ایران، ص ۳۵۲-۳۵۵.
(۱۴۰) روضات الجنان، ج۲، ص ۲۵۲.
(۱۴۱) پیشین، همانجا.
(۱۴۲) همان، ج۱، ص ۱۰۸.
(۱۴۳) همان، ص ۴۹۴.
(۱۴۴) مقدمه‌ی «مول» بر «ده قاعده»، فرهنگ ایران‌زمین. ۶، ص ۴۱.
(۱۴۵) روضات الجنان، ج۲، ص ۱۶۵.
(۱۴۶) پیشین، ص ۲۵۶.
(۱۴۷) تشیع و تصوف، ص ۲۳۱-۲۳۸.
(۱۴۸) روضات الجنان، ج۲، ص ۲۴۶.
(۱۴۹) تشیع و تصوف، ص ۱۴۷-۱۵۴.
(150) The Senate, Vol. 2, No. 5, pp. 5-6.

(۱۵۱) روضات‌الجنان، ج۱، ص ۱۰۹.
(۱۵۲) پیشین، ج۲، ص ۲۵۲.
(۱۵۳) همان، ج۱، ص ۷۱، ۱۵۸. ج۲، ص ۲٤۳.
(۱۵٤) مجلهٔ ادبیات، ۲۱، ۱، ص ۳٤.
(۱۵۵) رش: تشیع و تصوف، ص ۳۱۵_۳۱٦.
(۱۵٦) مجلهٔ مشهد، ۱۰، ٤ (ش ٤۰)، ص ٦۸۰.
(۱۵۷) اصول تصوف، ص ۲۸۹.
(۱۵۸) اصول تصوف، ص ۲۸۹، ۲۹٤.
(۱۵۹) روضات‌الجنان، ج۲، ص ۲۵٤.
(۱٦۰) پیشین، ص ۲٤۹.
(۱٦۱) مجالس المؤمنین، ج۲، ص ۱۵٦.
(۱٦۲) روضات الجنان، ج۲، ص ۱٦۸، ۲۳٦، ۲۳۸، ۲٤۱_۲٤۳. مجالس‌المؤمنین، ج۲، ص ۱۵۰، ۱۵٦، ۱٦۲. طرائق‌الحقایق، ج۲، ص ۳۳۹.
(۱٦۳) روضات، ج۱، مقدمه‌ی طابع، ص ۹.
(۱٦٤) روضات‌الجنان، ج۲، ص ۲۵۷.
(۱٦۵) پیشین، ص ۲۵۸.
(۱٦٦) همان، ص ۲٦۲_۲٦۳.
(۱٦۷) همان، ص ۲۵٤_۲۵۵.
(۱٦۸) همان، ص ۲٦۲.
(۱٦۹) رش: تاریخ مفصل ایران «اقبال»، ص ٦۲٦.
(۱۷۰) روضات الجنان، ج۲، ص ۲٤٤_۲٤۵.
(۱۷۱) دائرةالمعارف فارسی «مصاحب»، ص ۸۸۳.
(۱۷۲) نقش پارسی، ص ٦۷. مجلهٔ ادبیات، ۲۱، ۱، ص ۳٤. اصول تصوف، ص ۲۹۳، ۲۹٤.
(۱۷۳) تاریخ مفصل ایران «اقبال»، ص ٦۲٦.
(۱۷٤) مجلهٔ ادبیات، ۲۱، ۱، ص ۳٤.
(۱۷۵) جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت‌شرقی، ص ٤٦۵_٦. ترکستان‌نامه‌ی «بارتولد»، ص ۱٦۷ ببعد («ختل» و «ختلان» و «بدخشان» در فهرست).
(۱۷٦) روضات الجنان، ج۲، ص ۲۷۰.
(۱۷۷) مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۳۸.
(۱۷۸) مکتوبات، طبع «ریاض»، مجلهٔ ادبیات، ۲۱، ۱، ص ۵۱_۵۷.
(۱۷۹) رساله‌ی همدانیه، ویراسته‌ی نگارنده.
(۱۸۰) روضات‌الجنان، ج ۲، ص ۲۷۰_۲۷۱.
(۱۸۱) مجالس‌المؤمنین، ج۲، ص ۱٤۲_۱٤۳.
(۱۸۲) شکوی‌الغریب عن‌الاوطان، ص ۱۱، ٤۰، ٤۸.
(۱۸۳) نامه‌های عین‌القضات همدانی، ج۱، ص ۲٤۵.
(۱۸٤) شکوی الغریب، ص ۱۳.
(۱۸۵) روضات، ج۲، حواشی «سلطان القرائی»، ص ۵۸۸.
(۱۸٦) اصول تصوف، ص ۲۹٤.
(۱۸۷) معجم‌الانساب و الاسرات الحاکمة، ص ٤۳۲_٤۳۳.
(۱۸۸) تاریخ ادبیاب فارسی، ص ۲۷۰.

(۱۸۹) روضات، ۲، حواشی «سلطان‌القرائی»، ص ۵۸۸.
(۱۹۰) اصول تصوف، ص ۲۹٤.
(۱۹۱) روضات، ۲، حواشی «سلطان‌القرائی»، ص ۵۸۸.
(۱۹۲) اصول تصوف، ص ۲۹٤.
(193) The Senate, Vol. 2, No. 5, (1956): Shah Hamadan and the Seeress of Kashmir, p. 5.
(۱۹٤) نقش پارسی بر احجار هند، ص ٦۷.
(۱۹۵) روضات‌الجنان، ج۲، ص ۲۷۱_۲۷۲.
(۱۹٦) نفحات‌الانس، ص ٤٤۷.
(۱۹۷) مجالس‌المؤمنین، ج۲، ص ۱۳۸.
(۱۹۸) روضات، ۲، حواشی «سلطان‌القرائی»، ص ۵۸۸.
(۱۹۹) الذریعه، ج۹، ص ۷٦۵.
(۲۰۰) روضات‌الجنان، ج۲، ص ۲۷۳_۲۷٤. مجالس‌المؤمنین، ج۲، ص ۱٤۳.
(۲۰۱) رش: هگمتانه، ص ۱٦۵_۱٦٦. راهنمای همدان، ص ۱۸. درخشان، ج۱، ص ۸۵.
(۲۰۲) حکمت: نقش پارسی، ص ٦۷. درخشان، ج۱، ص ۸٤.
(۲۰۳) بستان‌السیاحه، ص ۲٦۳.
(۲۰٤) مجله‌ی «مردم‌شناسی و فرهنگ عامهٔ ایران»_ از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، مرکز مردم‌شناسی ایران، ش ۲ (پاییز ۱۳۵٤)، ص ۱۱_۲٦. نگارنده امیدوار است رساله‌ی مزبور را، که اینك کتابی مفصل شده است، بتواند به طبع دیگر رساند.
(205) The Senate, Vol. 2, No. 5, p. 5.
(۲۰٦) پیشین، همانجا.
(۲۰۷) نقش پارسی بر احجار هند، ص ٦۷.
(۲۰۸) پیشین، ص ٦۸.
(۲۰۹) درخشان، ج۱، ص ۸۵.
(۲۱۰) نقش پارسی بر احجار هند، ص ٦۸_٦۹.
(۲۱۱) اصول تصوف، ص ۲۸۹، ۲۹٤.
(۲۱۲) نقش پارسی، ص ٦۸.
(۲۱۳) لغتنامه‌ی «دهخدا»، دائرةالمعارف فارسی، ص ۱٤٤۱.
(۲۱٤) تاریخ ادبیات ایران «ریپکا»، ص ٤۵۰ (نقل از «حافظ» معین).
(۲۱۵) کاروند کسروی (شیخ‌صفی و تبارش)، ص ۷۳.
(۲۱٦) لوایح «جامی»، ص ٦.
(۲۱۷) پیشین، مقدمه، ص ۲٤.
(۲۱۸) روضات‌الجنان، ج۲، ص ۱۱۳.
(۲۱۹) اصول تصوف، ص ۲۹۳.
(220) The Senate, Vol. 2, No. 5. (1956), p. 6.
(۲۲۱) بستان‌السیاحه، ص ٤۹٦.
(۲۲۲) پیشین، همانجا.
(۲۲۳) طرایق الحقایق، ج۳، ص ٤۸٦.
(۲۲٤) بستان‌السیاحه، ص ٤۹٦.

(۲۲۵) اصول تصوف، ص ۲۹۵.
(۲۲۶) درخشان، ج۲، ص ۳۱۸_۳۱۹.
(۲۲۷) اقبال و ایران (کشمیر در شعر فارسی)، ص ۷.
(۲۲۸) پیشین، ص ۷_۸. کلیات «اقبال» ص ٤۱۸.
(۲۲۹) کلیات اشعار فارسی «اقبال»، ص ٤۱۹.
(۲۳۰) اقبال و ایران (کشمیر در شعر فارسی)، ص ۷_۱۱.
(۲۳۱) کلیات اشعار فارسی «اقبال لاهوری»، ص ٤۱۵_٤۱٦.
(۲۳۲) اصول تصوف، ص ۲۹۵.

